

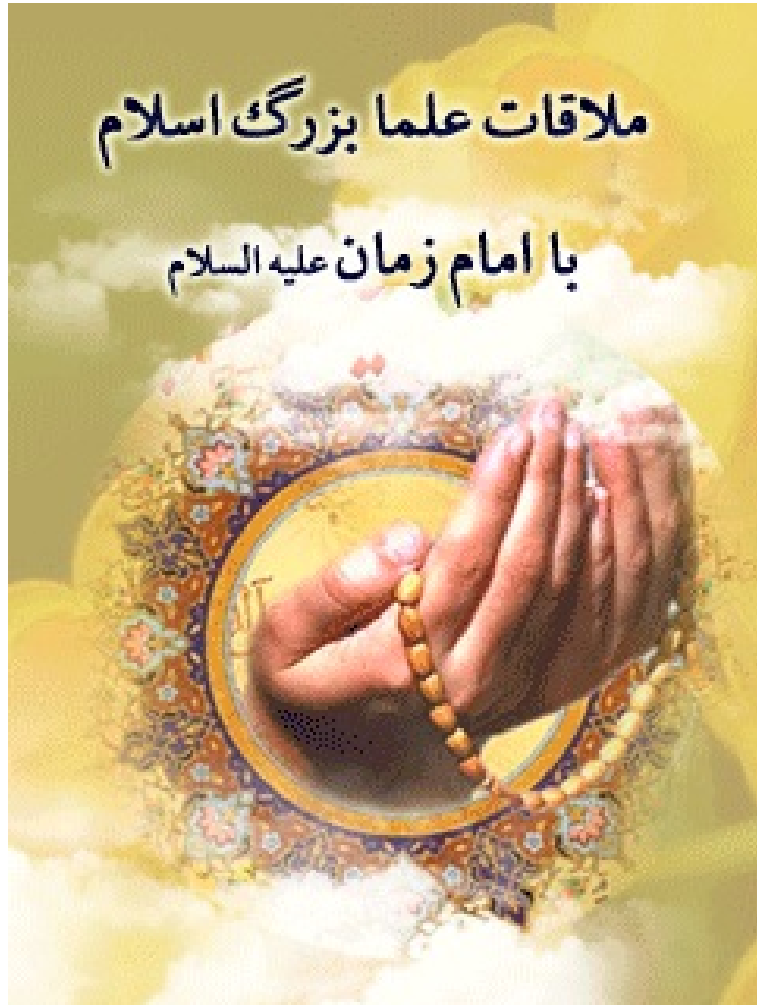
سَلَامٌ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org

ملاقات علما بزرگ اسلام

با امام زمان علیه السلام



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ملاقات علما بزرگ اسلام با امام زمان علیه السلام

نویسنده:

واحد تحقیقاتی گل نرگس (عج)

ناشر چاپی:

شمیم گل نرگس

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	ملاقات علما بزرگ اسلام با امام زمان علیه السلام
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۷	جبران کردن اشتباه شیخ مفید توسط امام زمان علیه السلام
۷	چگونه صاحب الزمان را نمی توان دید در حالی که دست او در میان دست توست
۸	کمک کردن امام زمان علیه السلام به علامه حلی در نوشتن یک کتاب قطور در یک شب
۸	تأیید اجتهاد شیخ انصاری توسط امام زمان علیه السلام
۹	شرفیاب شدن مرحوم شیخ مرتضی انصاری خدمت امام زمان علیه السلام و پرسیدن سؤالات از آن حضرت
۹	نصب حجر الاسود توسط امام زمان علیه السلام و جواب نامه جعفر بن قولویه توسط آن حضرت
۱۰	نجات شهید ثانی در بیابان توسط امام زمان علیه السلام
۱۰	سؤال کردن مسائل از حضرت علی و امام زمان علیهما السلام توسط مقدس اردبیلی
۱۱	شنیدن مناجات شیرین امام زمان علیه السلام توسط سید بن طاووس
۱۱	ملاقات سید بحر العلوم با امام زمان علیه السلام در مسجد سهله
۱۲	در بغل کشیدن سید بحر العلوم توسط امام زمان علیه السلام
۱۳	دیدن امام زمان در حرم عسکریین علیهما السلام و مکث در نماز توسط سید بحر العلوم
۱۳	ملاقات سید بحر العلوم با امام زمان علیه السلام در خانه و گرفتن حواله از آن حضرت
۱۴	دیدار با امام زمان علیه السلام در سرداب مقدس توسط سید بحر العلوم
۱۴	ای سید بحر العلوم! بگو حضرت مهدی علیه السلام را دیدم
۱۴	چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن
۱۵	دیدار آیه الله سید محسن امین با امام زمان علیه السلام و دیدن مطلبی شگفت انگیز در مورد...
۱۶	نامه امام زمان علیه السلام به سید ابوالحسن اصفهانی
۱۷	نشان دادن امام زمان علیه السلام به عالم زیدی توسط سید ابوالحسن اصفهانی

- دیدار با امام زمان علیه‌السلام و پی بردن به ارتباط نزدیک آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی ۱۸
- نجات آیه الله میرزا مهدی اصفهانی از گمراهی و هدایت او به صراط مستقیم توسط امام ۱۹
- ملاقات شیخ حسنعلی نخودکی با امام زمان علیه‌السلام و گرفتن سرمایه حلال از آن حضرت ۲۰
- آوردن وسایل گرم کننده توسط امام زمان علیه‌السلام برای آیه الله بافقی و همراهان در شب ۲۱
- سه بار ملاقات با امام زمان علیه‌السلام در یک سفر ۲۲
- گرفتن چهارصد عبا از امام زمان علیه‌السلام برای طلبه های حوزه علمیه قم توسط مرحوم آیه الله ۲۲
- آیه الله حجت کوه کمری در هر شب جمعه خدمت امام عصر علیه‌السلام می رسید ۲۳
- ارتباط آیه الله بروجردی با امام زمان علیه‌السلام ۲۳
- ملاقات با امام زمان (علیه‌السلام) در حال نماز و دیدن امام زمان (علیه‌السلام) در میان زمین و هوا ۲۴
- تشییع جنازه آیه الله گلپایگانی توسط امام زمان علیه‌السلام ۲۴
- نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان علیه‌السلام در عالم رؤیا ۲۵
- هم صحبت شدن آیه الله نجفی با امام زمان علیه‌السلام و دستورات و راهنمایی گرانبهای آن حضرت ۲۵
- نجات آیه الله نجفی مرعشی از مرگ توسط امام زمان علیه‌السلام ۲۶
- سفارشات و هدایای امام زمان علیه‌السلام به آیه الله نجفی مرعشی ۲۷
- نامه امام زمان علیه‌السلام به آیه الله نجفی مرعشی ۲۸
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۲۹

ملاقات علما بزرگ اسلام با امام زمان علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان: ملاقات علمای بزرگ اسلام با امام زمان علیه السلام تهیه و تنظیم: واحد تحقیقاتی گل نرگس (عج) مشخصات نشر: قم: شمیم گل نرگس، ۱۳۸۵ مشخصات ظاهری: ۱۱۰ ص شابک: ۱۱۰۰۰ ریال ۳-۱۴-۷۸۷۲-۹۶۴؛ ۷۵۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۸۰۰۰ ریال (چاپ پنجم) یادداشت: چاپ سوم و پنجم: ۱۳۸۴ یادداشت: چاپ ششم یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع: (م ح م د) بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. - رویت شناسه افزوده: موسسه مجموعه کلیدهای اسرار. واحد تحقیقاتی گل نرگس (عج) رده بندی کنگره: ۴/۲۲۴/۴/۷۳ م ۱۳۸۵ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۶۲ شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۵۳۵۶۹

مقدمه

یکی از وظایف مسلمین در زمان غیبت امام زمان (ع)، گسترش نام و یاد آن حضرت می باشد. بر این اساس و در راستای تحقق بخشیدن به این هدف، ابزارهای فرهنگی، سهم عمده ای را دارا می باشند که نشر و پخش کتاب یکی از این ابزارها می باشد. ما به حول و قوه الهی سعی داریم با استفاده از امکانات محدود خود، در زمینه آگاهی بخشیدن به مسلمانان و بلکه تمام مردم جهان پیرامون وجود مقدس امام زمان (ع) و زنده کردن یاد آن حضرت در اذهان مردم تلاش نمائیم. به این امید که تمام جهانیان به وجود حضرت ایمان بیاورند و با رشد فکری و اصلاح خویشتن، خود را آماده ظهور امام زمان (ع) نمایند و بدین وسیله، سعادت درک بهشت دنیایی این جهان یعنی زندگی در زمان دولت حقّه امام زمان (ع) را پیدا کرده و سعادت دنیا و آخرت را کسب نمایند. واحد تحقیقاتی گل نرگس

جبران کردن اشتباه شیخ مفید توسط امام زمان علیه السلام

می گویند از روستایی کسی خدمت شیخ مفید رسید و در مورد زنی حامله که فوت کرده و فرزندش زنده است سؤال کرد که: «آیا باید شکم این زن را پاره کرده و طفل را بیرون آوریم و یا این که با آن بچه، او را دفن کنیم؟» شیخ مفید فرمود: «با همان بچه او را دفن کنید.» پس آن مرد برگشت. در وسط راه دید مرد اسب سواری از پشت سر، سریع می آید، وقتی به نزدیک مرد رسید، گفت: «ای مرد! شیخ مفید فرموده است که شکم آن زن را پاره کنید و طفل را بیرون بیاورید و زن را دفن کنید.» آن مرد نیز همین کار را کرد. پس از مدتی اتفاق را برای شیخ مفید بیان کردند، شیخ فرمود: «من کسی را نفرستادم و معلوم است که آن شخص صاحب الامر (ع) بوده است. حالا- که در احکام دینی اشتباه می کنم همان بهتر که دیگر احکام دینی را بیان نکنم.» پس به خانه رفتند و درب خانه را بستند و بیرون نیامدند. ناگاه از حضرت ولی عصر (ع) نامه ای برای شیخ مفید آمد که: «بر شما واجب است تا احکام دینی را بیان کنید و ما هم شما را همراهی کنیم و مواظب باشیم که اشتباه نکنید.» پس شیخ مفید دوباره شروع به بیان احکام دین کرد. (- نجم الثاقب)

چگونه صاحب الزمان را نمی توان دید در حالی که دست او در میان دست توست

علامه حلی شب جمعه ای به زیارت سید الشهداء (ع) می رفت. ایشان تنها بر روی الاغی سوار شده بود و تازیانه نیز در دستش بود. در بین راه شخص عربی پیاده به همراه علامه راه افتاده و با هم به صحبت مشغول شدند. وقتی مقداری از راه رفتند علامه متوجه شد

که این شخص مرد دانایی است بنابراین در مورد همه مسائل علمی با هم صحبت کردند و علامه بیشتر متوجه می شد که این مرد صاحب علم و فضیلت بسیاری است. علامه مشکلاتی که برایش در علوم پیش آمده بود را یکی یکی از آن شخص سؤال می کرد و آن شخص همه آنها را جواب می فرمود تا اینکه به مسئله ای رسیدند که آن شخص فتوایی داد ولی علامه آن فتوا را رد کرد و گفت: «حدیثی در مورد فتوای شما نداریم.» آن مرد گفت: «حدیثی در این مورد شیخ طبرسی در کتاب تهذیب بیان کرده است و شما از اول کتاب تهذیب فلان قدر ورق بزنید در فلان صفحه در سطر چندم این حدیث را مشاهده خواهید نمود.» علامه تعجب کرد که این شخص چه کسی است؟! آنگاه علامه از آن شخص پرسید: «آیا در زمان غیبت کبری می توان امام زمان (ع) را زیارت کرد یا نه؟!» در این هنگام تازیانه از دست علامه افتاد و آن شخص بزرگوار خم شد و تازیانه را از روی زمین برداشته و در دست علامه گذاشت و به علامه فرمود: «چگونه صاحب الزمان را نمی توان دید در حالی که دست او در میان دست توست.» پس علامه بی اختیار خود را از روی حیوان به پایین انداخت که پای آن حضرت را ببوسد و از هوش رفت. چون به هوش آمد کسی را ندید، به خانه برگشت و به کتاب تهذیب مراجعه کرد و آن حدیث را در همان صفحه و سطری که حضرت نشان داده بود ملاحظه نمود.»

(- قصص العلماء)

کمک کردن امام زمان علیه السلام به علامه حلی در نوشتن یک کتاب قطور در یک شب

از جمله مقامهای بزرگی که برای آیه الله حلی امتیاز به شمار می آید آن است که جزء افراد با ایمان به شمار می آید. یکی از دانشمندان سنی که در بعضی رشته های علمی استاد علامه حلی بود، کتابی در مورد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس، آن را برای مردم می خواند و آنها را گمراه می کرد و از ترس آنکه کسی از دانشمندان شیعه نوشته های آن را رد کنند کتاب را به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه در فکر طرح نقشه ای بود تا آن را بدست آورد و نوشته های آن را رد کند. ناچار از محبت بین استاد و شاگرد استفاده کرد و از او خواهش کرد تا آن کتاب را به او قرض بدهد. چون استاد سنی نمی خواست که بلافاصله دست رد بر سینه او بزند گفت: «من قسم خورده ام که این کتاب را بیشتر از یک شب پیش کسی نگذارم.» علامه حلی نیز آن مدت زمان را غنیمت شمرد و کتاب را گرفت و به خانه برد که در همان شب آن کتاب را تا جایی که ممکن است بازنویسی کند. چون به نوشتن مشغول شد و نصفی از شب گذشت خوابش گرفت، ناگهان حضرت صاحب الامر (ع) ظاهر گشت و به علامه حلی گفت: «کتاب را به من بده و تو بخواب.» وقتی که شیخ از خواب بیدار شد دید که باز نویسی شده آن کتاب از کرامت صاحب الامر (ع) تمام شده است. در نقل دیگری آمده است: علامه حلی کتابی از بعضی از دانشمندان خواست که نسخه برداری کند. استاد سنی آن کتاب را به علامه نداد چون آن کتاب مهمی بود تا اینکه این اتفاق افتاد که به او کتاب را داد به شرط آنکه یک شب بیشتر پیش او نماند و نسخه برداری آن کتاب کمتر از یک سال نمی شد که انجام شود. پس علامه حلی کتاب را به منزل خودش آورد و در همان شب شروع به نوشتن آن کرد، پس از اینکه چند صفحه نوشت خسته شد. ناگهان دید مردی که شبیه مردم حجاز است از در وارد شد و سلام کرد و نشست. آن شخص گفت: «ای شیخ! تو این اوراق را مسطر بکش و من می نویسم.» پس شیخ برای او مسطر می کشید و آن شخص می نوشت و از سرعت کتابت، مسطر به او نمی رسید. وقتی خروس هنگام صبح شروع به خواندن کرد کتاب تمام شده بود. بعضی گفتند: چون شیخ خسته شد خوابید. و وقتی بیدار شد کتاب نوشته شده بود. (- مجالس المؤمنین)

تأیید اجتهاد شیخ انصاری توسط امام زمان علیه السلام

بعد از فوت مرحوم صاحب جواهر، آیه الله حاج شیخ محمدحسن مردم به مرحوم شیخ انصاری (رضوان الله تعالی علیه) مراجعه

کردند و از او رساله عملیه خواستند. شیخ انصاری فرمود: «با بودن سید العلماء مازندرانی که از من اعلم است و در بابل زندگی می کند من رساله عملیه ندارم و این عمل را انجام نمی دهم». لذا خود شیخ انصاری نامه ای برای سید العلماء به بابل نوشت و از او خواست، که به نجف اشرف مشرف شود و زعامت حوزه علمیه شیعه را به عهده بگیرد. سید العلماء، در جواب نامه شیخ انصاری نوشت: «درست است من وقتی در نجف بودم و با شما مباحثه می کردم، از شما در فقه قویتر بودم، ولی چون مدت ها است که در بابل زندگی می کنم و جلسه بحثی ندارم و تارک شده ام شما را از خود اعلم می دانم، لذا باید مرجعیت را خود شما قبول فرمائید.» با این حال شیخ انصاری فرمود: «من یقین به لیاقت خود برای این مقام ندارم، لذا اگر مولایم حضرت ولی عصر (ع) به من اجازه اجتهاد بدهند و مرا برای این مقام تعیین کنند، من آن را قبول خواهم کرد.» روزی معظم له در مجلس درس نشسته بود و شاگردان هم اطرافش نشسته بودند، دیدند شخصی که آثار عظمت و جلال از قیافه اش ظاهر است وارد شد و شیخ انصاری به او احترام گذاشت. او در حضور طلاب به شیخ انصاری رو کرد و فرمود: «نظر شما درباره زنی که شوهرش مسخ شده باشد، چیست؟» (این مسأله به خاطر آنکه مسخ در این امت وجود ندارد در هیچ کتابی عنوان نشده است.) لذا شیخ انصاری عرض کرد: «چون در کتابها این بحث عنوان نشده من هم نمی توانم، جواب عرض کنم.» فرمود: «حالا- بر فرض یک چنین کاری انجام شد و مردی مسخ گردید، زنش باید چه کند.» شیخ انصاری عرض کرد: «به نظر من اگر مرد به صورت حیوانات مسخ شده باشد، زن باید عده طلاق بگیرد و بعد شوهر کند، چون مرد زنده است و روح دارد، ولی اگر شوهر به صورت جماد درآمده باشد، باید زن عده وفات بگیرد زیرا مرد به صورت مرده درآمده است.» آن آقا سه مرتبه فرمود: «انت المجتهد. انت المجتهد. انت المجتهد.» یعنی: «تو مجتهدی» و پس از این کلام آن آقا برخاست و از جلسه درس بیرون رفت. شیخ انصاری می دانست که او حضرت ولی عصر (ع) است و به او اجازه اجتهاد داده اند، لذا فوراً به شاگردان فرمود: «این آقا را دریابید.» شاگردان برخاستند هر چه گشتند کسی را ندیدند. لذا شیخ انصاری بعد از این جریان حاضر شد که رساله عملیه اش را به مردم بدهد تا از او تقلید کنند. (- گنجینه دانشمندان)

شرفیاب شدن مرحوم شیخ مرتضی انصاری خدمت امام زمان علیه السلام و پرسیدن سؤالات از آن حضرت

یکی از شاگردان مرحوم شیخ مرتضی انصاری می گوید: «نیمه شبی در کربلای معلّا از خانه بیرون آمدم، در حالی که کوچه ها گل آلود و تاریک بودند و من چراغی با خود برداشته بودم. از دور شخصی را مشاهده کردم، که چون به او نزدیک شدم دیدم، استادم شیخ انصاری است. با دیدن ایشان به فکر فرو رفتم و از خود پرسیدم که آن بزرگوار در این موقع از شب، در این کوچه های گل آلود با چشم ضعیف به کجا می روند؟! از بیم آنکه مبدا کسی در کمین ایشان باشد، آهسته به دنبالش حرکت کردم. شیخ آمد و آمد تا در کنار خانه ای ایستاد و در کنار در آن خانه زیارت جامعه را با یک توجه خاصی خواند، سپس داخل آن منزل گردید. من دیگر چیزی نمی دیدم اما صدای شیخ را می شنیدم که با کسی سخن می گفت. ساعتی بعد به حرم مطهر مشرف گشتم و شیخ را در آنجا دیدم. بعدها که به خدمت آن جناب رسیدم و داستان آن شب را جويا شدم پس از اصرار زیاد به من، فرمودند: «گاهی برای رسیدن به خدمت «امام عصر» (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اجازه پیدا می کنم و در کنار آن خانه (که تو آن را پیدا نخواهی کرد) می روم و زیارت جامعه را می خوانم، چنانچه اجازه ثانوی برسد خدمت آن حضرت شرفیاب می شوم و مطالب لازم را از آن سرور می پرسم و یاری می خواهم و برمی گردم.» سپس شیخ مرتضی انصاری از من پیمان گرفت که تا هنگام حیاتش این مطلب را برای کسی اظهار نکنم.» (- ملاقات با امام زمان (ع))

نصب حجر الاسود توسط امام زمان علیه السلام و جواب نامه جعفر بن قولویه توسط آن حضرت

در سالی که قرامطه در سال ۳۳۹ هجری الاسود را برای نصب در جای خود به مکه می بردند عالم بزرگوار شیخ جعفر بن قولویه به

طرف مکه حرکت کرد تا شاید در مراسم آن شرکت کرده و امام عصر (ع) را - که طبق روایات، حجرالاسود فقط به دست امام معصوم (ع) نصب می شود - را ببیند. وقتی به بغداد رسید مریض شد و نتوانست برود. لذا کسی را به عنوان نایب زیارت حج خود قرار داده و نامه ای نوشته و مهر کرد و به نایب داد و گفت: «این نامه را به شخصی که حجرالاسود را به جای خود نصب می کند بده.» و در آن نامه از حضرت ولی عصر (ع) مدّت عمر خود را و اینکه آیا از این مریضی خلاصی می یابد را سؤال کرده بود. این شخص می گوید: «من وارد مکه شدم و روزی که می خواستند حجرالاسود را نصب کنند به خُدام کعبه پول دادم تا مرا نزدیک رکن کعبه ببرند تا ببینم چه شخصی حجرالاسود را در جای خود نصب می کند. هر کس می آمد و حجرالاسود را بلند می کرد تا در جای خود قرار دهد قرار نمی گرفت، تا این که شخصی گندم گون و با چهره ای زیبا آمده و حجرالاسود را برداشت به جای خود گذاشت و حجرالاسود در جای خود مستقرّ شد و در این حال صدای مردم بلند شد و آن شخص از همان راهی که آمده بود برگشت. من دنبال او رفتم و چشمانم را به او دوخته و مردم را به زحمت از خودم دور می کردم بنابراین مردم خیال می کردند من دیوانه ام، پس همه مردم راه را برای من باز می کردند و من با این که با عجله به دنبال آن شخص می دویدم و او به آهستگی و وقار راه می رفت به او نمی رسیدم تا اینکه به جایی رسیدم که کسی نبود. آن شخص برگشته و به من فرمود: «آنچه با تو است را به من بده.» نامه را به ایشان دادم بدون این که آن را بخواند فرمود: «به او بگو که ترسی از مریضی خود نداشته باش. سی سال دیگر خواهی مُرد.» ناگهان من گریه ام گرفت و دیگر نتوانستم حرکت کنم. آن حضرت این را فرمود و رفت و همانطور که حضرت فرموده بود ابن قولویه ۳۰ سال دیگر عمر کرد.» (- فوائد الرضویه)

نجات شهید ثانی در بیابان توسط امام زمان علیه السلام

شهید ثانی به همراه کاروانی در حال سفر بود. در بین راه به جایی به نام رمله رسیدند. شهید خواست به مسجدی که معروف است به جامع ابیض برود، بخاطر زیارت کردن انبیایی که در آنجا مدفون هستند. پس دید که در، قفل است و در مسجد هیچ کسی نیست. پس دستش را بر روی قفل گذاشت و کشید. به اعجاز الهی در باز شد. او داخل شد و در آنجا مشغول به نماز و دعا گردید و بخاطر توجه وی بسوی خداوند متعال، متوجّه حرکت کاروان نشد و از قافله جا ماند. پس متوجّه شد که کاروان رفته و هیچ کسی از آنها نمانده است. نمی دانست چه کار باید بکند و در مورد رسیدن به آنها فکر می کرد، با توجه به اینکه وسایل او نیز بار شتر بوده و همراه کاروان رفته است. بنابراین شروع کرد پیاده به دنبال کاروان راه رفتن تا اینکه از پیاده راه رفتن خسته شد و به آنها نرسید و از دور هم آنها را ندید. وقتی در آن وضعیّت سخت و دشوار گرفتار شده بود ناگهان مردی را دید که به طرف او می آمد، و آن مرد بر سوار استری بود. وقتی آن سوار به او رسید گفت: «پشت سر من سوار شو.» پس شهید ثانی را پشت خود سوار کرد و مثل برق در مدّت کوتاهی او را به کاروان رساند و او را از استر پیاده کرد و فرمود: «پیش دوستان برو.» و او وارد کاروان شد. شهید می گوید: «در جستجوی آن بودم که در بین راه او را ببینم ولی اصلاً او را ندیدم و قبل از آن هم ندیده بودم.» (- نجم الثّاقب)

سؤال کردن مسائل از حضرت علی و امام زمان علیهما السلام توسط مقدّس اردبیلی

مقدّس اردبیلی، شاگردی داشت که به او دانش و رفتار نیکو یاد می داد که اهل تفرش بود و نام او میر علام بود و بی نهایت دانا و باورع بود. آن شاگرد می گوید: «یک شب وقتی مطالعه کردن من تمام شد، نیمه های شب شده بود که از اتاقم بیرون آمدم و نگاهی به اطراف حرم شریف کردم و آن شب بسیار تاریک بود. ناگهان یک مرد را دیدم که رو به حرم شریف حضرت علی (ع) کرده است، گفتم: «شاید این دزد است و آمده چیزی از قندیل ها را بدزدد.» بنابراین از آنجایی که ایستاده بودم، پایین آمدم و

آهسته به او نزدیک شدم در حالی که او مرا نمی دید. او به نزدیکی های حرم مطهر رفت و ایستاد. ناگهان دیدم قفل باز شد و افتاد و همچنین درب دوم و سوم نیز به همین ترتیب باز شد و او به داخل قبر مطهر شرف یاب شد. سلام کرد و از طرف قبر مطهر جواب سلام داده شد. سپس با امام (ع) در مورد مسائل علمی صحبت کرد و من از صحبت کردنش، او را شناختم که استادم مقدس اردبیلی است. سپس از حرم بیرون رفته و از شهر هم بیرون شد و به طرف مسجد کوفه رفت. پس من پشت سر او رفتم و او مرا نمی دید. چون به محراب مسجد رسید شنیدم که با شخصی دیگر در مورد همان مسأله سخن می گوید. سپس برگشت و من از پشت سر او برگشتم و او مرا نمی دید. وقتی رسید به دروازه ولایت، روز شده بود. خودم را به او نشان دادم و گفتم: «ای سرور من! من خودم از اول تا آخر با شما بودم به من بگو که شخص اولی چه کسی بود که در مرقد مطهر با او صحبت می کردی و شخص دوم چه کسی بود که در کوفه با او صحبت می کردی؟» ایشان از من قول گرفت که در مورد راز او با کسی صحبت نکنم تا او فوت کند. سپس به من فرمود: «ای فرزند من! در مورد بعضی از مسئله ها به مشکل برمی خورم بنابراین شبها به نزد قبر امیرالمؤمنین (ع) می روم و در مورد آن مسئله با آن حضرت صحبت می کنم و جواب می شنوم. حضرت علی (ع) امشب مرا به نزد حضرت مهدی (ع) فرستاد و فرمود: «فرزندم مهدی امشب در مسجد کوفه است. به پیش آن حضرت برو و این مسئله را از او سؤال کن.» و آن شخص حضرت مهدی (ع) بود.» در نقل دیگری آمده است که شاگرد مقدس اردبیلی چنین می گوید: «من در پشت سر او بودم تا آنکه نزدیک مسجد حنانه شد. در این هنگام سرفه ام گرفت به طوری که نتوانستم سرفه نکنم و وقتی سرفه مرا شنید توجهش به من جلب شد مرا شناخت و گفت: «تو میر علامی؟» گفتم: «بلی.» گفت: «اینجا چه می کنی؟» گفتم: «من با شما بودم در وقتی که داخل مکان مقدسه شدی تا الان و تو را به حق صاحب قبر قسم می دهم که من را در مورد مسائلی که امشب برای تو از اول تا آخر اتفاق افتاد باخبر کنی.» گفت: «می گویم به شرطی که تا وقتی که من زنده هستم به هیچ کسی نگوئی.» وقتی که من قول دادم، گفت: «من در مورد بعضی مسئله ای فکر می کردم ولی آن مسئله برای من مشکل بود. فکر کردم که نزد حضرت امیرالمؤمنین (ع) بروم و آن مسئله را از ایشان سؤال کنم. وقتی پیش آن حضرت رسیدم در حرم بدون کلید باز شد همانطوری که دیدی و از خداوند خواستم که حضرت امیرالمؤمنین (ع) جواب مرا بدهد. در آن وقت صدایی از قبر آمد که گفت: «به مسجد کوفه برو و از حضرت قائم (ع) در آنجا سؤال کن؛ چون او امام زمان تو است.» (- انوار النعمانیة - بحار الانوار)

شنیدن مناجات شیرین امام زمان علیه السلام توسط سید بن طاووس

از ابن طاووس منقول است که او شنید در سحر در سرداب مقدس از صاحب الامر (ع) که آن جناب می فرمود: «اللهم انّ شیعتنا خلقت من شعاع انوارنا و بقیة طینتنا و قد فعلوا ذنوباً کثیرة انکالا علی حننا و ولایتنا فان کانت ذنوبهم بینک و بینهم، فاصفح عنهم فقد رضینا و ما کان منها فیما بینهم، فاصلح بینهم و قاص بها عن خمسنا و ادخلهم الجنة و زحزحهم عن النار و لاتجمع بینهم و بین اعدائنا فی سخطک.» (یعنی: خدایا شیعیان ما را از شعاع نور ما و بقیه طینت ما خلق کرده ای، آنها گناهان زیادی به اتکاء بر محبت به ما و ولایت ما کرده اند، اگر گناهان آنها گناهی است که در ارتباط با تو است از آنها بگذر که ما را راضی کرده ای و آنچه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان هست، خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که حق ما است به آنها بده تا راضی شوند و آنها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با دشمنان ما در خشم و سخط خود جمع نفرما.) (- انیس العابدین)

ملاقات سید بحر العلوم با امام زمان علیه السلام در مسجد سهله

عالم بزرگوار آخوند ملا- زین العابدین سلماسی می گوید: «روزی در مجلس درس آیه الله علامه طباطبائی بحر العلوم در نجف اشرف نشسته بودم. جهت زیارت، عالم بلند مرتبه جناب میرزا ابوالقاسم قمی صاحب «قوانین» داخل شد. پس از درس، میرزا

ابوالقاسم به سید بحر العلوم گفت: «شما رستگار شدید و به تولد روحانی و جسمانی و پیدایش چشم ملکوتی و برزخی دست پیدا کرده اید. پس چیزی به ما مرحمت کنید از آن نعمتهای بی پایانی که به دست آوردید.» پس سید بحر العلوم بدون تأمل فرمود: «من دیشب یا دو شب قبل (تردید از گوینده است) برای خواندن نافله شب به مسجد کوفه رفته بودم و اول صبح قصد برگشت به نجف اشرف را کردم. وقتی از مسجد بیرون آمدم، دلم هوای رفتن به مسجد سهله را کرد ولی از ترس نرسیدن به نجف قبل از صبح و انجام شدن امر مباحثه در آن روز، از این کار منصرف شدم ولی اشتیاقم لحظه به لحظه زیاد می شد و دلم بیشتر می خواست که بروم. در همین احوال که تردید داشتم ناگهان بادی وزید و غباری بلند شد و مرا به آن طرف حرکت داد و مدتی نگذشت که مرا بر در مسجد سهله انداخت. سپس داخل مسجد شدم، دیدم که خالی است و هیچ زائری نیست جز شخصی بزرگوار که مشغول است به مناجات با خداوند با کلماتی که قلب را متحول و چشم را گریان می کند. حالم تغییر کرد و دلم از جا کنده شد و زانوهایم می لرزید از شنیدن آن کلمات که هرگز به گوشم نرسیده بود و چشمم ندیده این همه دعاها را می شنیدم که من می دانستم. اشکم جاری شد و فهمیدم که مناجات کننده که آن کلمات را می نویسد، نه اینکه از حفظیات خود می خواند. پس در جایی که ایستاده بودم ماندم و گوش به آن کلمات دادم و از آنها لذت بردم تا اینکه مناجات او تمام شد. پس متوجه من شد و به زبان فارسی فرمود: «مهدی بیا.» چند قدمی جلو رفتم و ایستادم. دستور داد که جلوتر روم، پس کمی جلوتر رفتم و ایستادم. باز دستور دادند جلوتر بیا و فرمود: «ادب در اطاعت است.» جلو رفتم تا جایی که دست آن حضرت به من و دست من به آن حضرت می رسید و آن حضرت با من صحبت کرد.» (- نجم الثاقب)

در بغل کشیدن سید بحر العلوم توسط امام زمان علیه السلام

عالم بزرگوار آخوند ملا زین العابدین سلماسی می گوید: «در مجلس پرفایده سید بحر العلوم حاضر بودم که شخصی از ایشان سؤال کرد از مکان دیدار روی نورانی امام عصر (ع) در غیبت کبری. در دست علامه بحر العلوم قلیان بود و مشغول کشیدن بود. از سؤال آن شخص ساکت شد و سر را به زیر انداخت و خود را مخاطب کرد و آهسته چیزی فرمود و من می شنیدم که می گفت: «چه بگویم در جواب او در حالی که آن حضرت مرا در بغل کشید و به سینه خود چسبانید در حالی که آورده اند که اگر کسی حضرت را مشاهده نمود ردّ نماید و کسی را مطلع نکند.» و این سخن را چند مرتبه تکرار کرد. سپس در جواب سؤال کننده فرمود: «از امامان معصوم (ع) روایت شده که کسی که ادعای دیدن امام زمان (ع) را بکند ردّ شده است.» و به همین دو کلمه قناعت کرده و به آن چیزی که می فرموده اشاره ای نکرد.» همچنین مرحوم میرزا ابوالقاسم قمی می گوید: «من با علامه بحر العلوم به درس آقا باقر بهبهانی می رفتم و با او درسها را مباحثه می کردیم و غالباً من درسها را برای سید بحر العلوم تقریر می نمودم، تا اینکه من به ایران آمدم. پس از مدتی بین علماء و دانشمندان شیعه، سید بحر العلوم به عظمت و علم معروف شد. من تعجب می کردم و با خود می گفتم: «او که این استعداد را نداشت، چطور به این عظمت رسید؟! تا آنکه موفق به زیارت عتبات عالیات عراق شدم. در نجف اشرف سید بحر العلوم را دیدم. در آن مجلس مسأله ای عنوان شد، دیدم جداً او دریای مؤاجی است که باید حقیقتاً او را بحر العلوم نامید. روزی در خلوت از او سؤال کردم: «آقا! ما که با هم بودیم، آن وقتها شما این مرتبه از استعداد و علم را نداشتید بلکه از من در درسها استفاده می کردید، حالا بحمدالله می بینیم، در علم و دانش فوق العاده اید.» ایشان فرمود: «میرزا ابوالقاسم! جواب سؤال شما از اسرار است! ولی به تو می گویم، امّا از تو تقاضا دارم، که تا من زنده ام، به کسی نگوئید.» من قبول کردم، ابتدا اجمالاً فرمود: «چگونه این طور نباشد و حال آن که حضرت ولّی عصر (ارواحنا فداه) مرا شبی در مسجد کوفه به سینه خود چسبانیده. گفتم: «چگونه خدمت آن حضرت رسیدید؟» فرمود: «شبی به مسجد کوفه رفته بودم، دیدم آقایم حضرت ولّی عصر (ع) مشغول عبادت است. ایستادم و سلام کردم، جوابم را مرحمت فرمود و دستور دادند، که پیش بروم! من مقداری جلو رفتم، ولی ادب کردم،

زیاد جلو نرفتم. فرمودند: «جلوتر بیا.» پس چند قدمی نزدیکتر رفتم، باز هم فرمودند: «جلوتر بیا.» من نزدیک شدم، تا آنکه آغوش مهر گشود و مرا در بغل گرفت و به سینه مبارکش چسباند. در اینجا آنچه خدا خواست به این قلب و سینه سرازیر شود، سرازیر شد.»

(- نجم الثاقب - ملاقات با امام زمان (ع))

دیدن امام زمان در حرم عسکریین علیها السلام و مکث در نماز توسط سید بحر العلوم

عالم بزرگوار میرزای قمی می گوید: «با جناب علامه بحر العلوم در حرم عسکریین (ع) نماز خواندیم. وقتی قصد کرد که بعد از تشهد رکعت دوم بلند شود حالتی برای او بوجود آمد که کمی مکث کرد، سپس بلند شد. وقتی نماز تمام شد همه ما تعجب کردیم و علت آن مکث را نفهمیدیم و کسی از ما جرأت نمی کرد که سؤال کند. تا اینکه برگشتیم به منزل و سفره غذا آماده شد. یکی از سادات که در آن مجلس بود به من اشاره کرد که از آن ایشان در مورد آن مکث سؤال کنم. من گفتم: «نه! تو از ما نزدیکتری.» پس علامه بحر العلوم متوجه من شد و فرمود: «در مورد چه چیزی گفتگو می کنید؟» در بین همه جرأت من بیشتر از همه بود، بنابراین گفتم: «اینها می خواهند راز آن حالتی که در نماز برای شما بوجود آمده بود را بفهمند.» سید فرمود: «بدرستی که حضرت مهدی (ع) برای سلام کردن به پدر بزرگوارش وارد شد، بنابراین این حالت از مشاهده روی نورانی آن حضرت به من دست داد تا اینکه از روضه بیرون رفتم.» (- نجم الثاقب)

ملاقات سید بحر العلوم با امام زمان علیه السلام در خانه و گرفتن حواله از آن حضرت

عالم بزرگوار آخوند ملا زین العابدین سلماسی که شاهد کارهای علامه بحر العلوم در روزهای حضور ایشان در مکه بوده است می گوید: «علامه بحر العلوم با اینکه در شهر غریب و دور از خانواده و فامیل بود دل قرص و محکمی در بخشندگی داشت و اعتنایی به مصرف زیاد و زیاد شدن مخارج نداشت. پس اتفاق افتاد یک روز که چیزی نداشتیم. بنابراین وضعیتی بوجود آمده را خدمت علامه بحر العلوم عرض کردم و گفتم: «مخارج زیاد است و چیزی در دست نیست.» ایشان چیزی نفرومود و عادت علامه این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطاقی که مخصوص به خودش بود می رفت. آنگاه ما قلیانی برای او می بردیم، آن را می کشید. سپس بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و شاگردان از هر مذهبی جمع می شدند. پس برای هر گروه به روش مذهبش درس می داد. آن روز که شکایت از تنگدستی در دیروز کرده بودم، وقتی از طواف برگشت، بر حسب عادت قلیان را آماده کردم که ناگهان کسی درب را کوبید. علامه به شدت مضطرب شد و به من گفت: «قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر.» و خود با سرعت بلند شد و رفت نزدیک در و در را باز کرد. پس شخص بلند مرتبه ای مثل افراد عرب وارد شد و در اطاق سید نشست و سید در نهایت خضوع و فروتنی و ادب، دم در نشست و به من اشاره کرد که: «قلیان را نزدیک نبرم.» ایشان مدتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند. سپس آن مرد بلند شد، پس سید با عجله بلند شد و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را سوار شتری که آن را در خانه خوابانیده بود کرد. او رفت و سید با رنگ پریده برگشت و نامه ای به دست من داد و گفت: «این نامه ای است برای مرد صرافی که در کوه صفا است. برو پیش او و آنچه بر او نوشته شده است را از او بگیر.» پس آن نامه را گرفتم و آن را نزد همان مرد بردم. او وقتی نامه را گرفت و نگاه کرد به آن بوسه زد و گفت: «برو و چند حمال بیاور.» پس رفتم و چهار حمال آوردم و تا حدی که آن چهار نفر قوت داشتند، ریال فرانسه آورد و آنها برداشتند و ریال فرانسه، پنج قران عجمی است و یک مقدار بیشتر. آن ریالها را حمالها به منزل آوردند. روزی نزد آن صراف رفتم که از حال او باخبر شوم و اینکه آن نامه از چه کسی بود، که نه صرافی دیدم و نه دکانی! از کسی که در آنجا بود، از حال صراف پرسیدم. گفت: «ما در اینجا هیچ گاه صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلان کس می نشیند.» آنگاه فهمیدم که این از رازهای ملک علام بود.» (- نجم الثاقب)

دیدار با امام زمان علیه السلام در سرداب مقدس توسط سید بحرالعلوم

فردی به نام سید مرتضی از نزدیکان جناب سید بحرالعلوم می گوید: «در سفر زیارتی سامره با علامه بحرالعلوم بودم. برای او اتاقی بود که تنها در آنجا می خوابید و اتاق من کنار اتاق ایشان بود. من تمام سعی خودم را برای مواظبت و خدمت به ایشان در شب و روز می کردم. شبها مردم به نزد آن مرحوم جمع می شدند تا اینکه قسمتی از شب می گذشت. در یک شب اتفاق افتاد که بر حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع آمدند. من سید را در حالتی دیدم که مثل اینکه دوست ندارد مردم جمع شوند و دوست دارد خلوت شود و به هرکس حرفی می زند که در آن اشاره ای است به عجله کردن در رفتن از پیش او. مردم رفتند و جز من کسی نماند و به من نیز دستور داد که بیرون روم. من به حجره خود رفتم و در مورد حالت علامه بحرالعلوم در این شب فکر می کردم و خواب از چشمم دور شد. مدتی صبر کردم، سپس مخفیانه بیرون آمدم به طوری که از حال سید، جست جوئی کنم. دیدم در اتاق بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ روشن است و کسی در اتاق نیست. وارد اتاق شدم و از وضعیت آن فهمیدم که امشب نخواستید است. با پای برهنه به دنبال علامه بحرالعلوم می گشتم. وارد صحن حرم شدم و دیدم درهای حرم امام حسن عسگری و امام هادی (ع) بسته است. اطراف بیرون حرم را گشتم ولی اثری از ایشان نبود. وارد صحن سرداب مقدس شدم. دیدم درهای آن باز است. از پله های آن آهسته به طوری که هیچ حسی و حرکتی پیدا نبود پایین رفتم. صدای همهمه ای از سکوی سرداب شنیدم مثل اینکه کسی با دیگری صحبت می کند ولی من متوجه نمی شدم چه می گویند تا اینکه سه یا چهار پله مانده بود و من بسیار آهسته می رفتم که ناگهان صدای سید از همان مکان بلند شد که: «ای سید مرتضی! چه می کنی؟! چرا از خانه بیرون آمدی؟!» در جای خودم حیرت زده و بی حرکت ایستادم مثل چوب خشک تصمیم گرفتم بدون اینکه جوابی بدهم برگردم. ولی به خودم گفتم: «چطور حال من بر او پوشیده خواهد ماند در صورتی که بدون حواس ظاهری متوجه آمدن من شد.» پس با معذرت و پشیمانی جوابی دادم و در بین عذرخواهی از پله ها پایین رفتم. علامه بحرالعلوم را دیدم که تنها روبروی قبه ایستاده است و اثری از کس دیگری نیست. پس فهمیدم که او با حضرت مهدی (ع) صحبت می کرد.» (- نجم الثاقب)

ای سید بحرالعلوم! بگو حضرت مهدی علیه السلام را دیدم

روزی در مجلس علامه بحرالعلوم صحبت اتفاقات کسانی که حضرت مهدی (ع) را دیدند به میان آمد. علامه بحرالعلوم هم در بین آن صحبت ها شروع به صحبت کرد و فرمود: «دوست داشتم یک روز نمازم را در مسجد سهله بخوانم در زمانی که فکر می کردم کسی آنجا نیست. چون به آنجا رسیدم دیدم که پر از مردم است و صدای ذکر و قرآن خواندن آنها بلند است و سابقه نداشت که در چنین وقتی هیچ کس در آنجا باشد. ولی آنها را در حالی دیدم که صفهای زیادی که برای خواندن نماز جماعت صف بسته بود. من در کنار دیوار ایستادم جایی که زیر پایم تپه ای از رمل (نوعی شن) بود. رفتم بالای آن تا صفها را نگاه کنم شاید جایی پیدا کنم که در آنجا بایستم. در یکی از آن صفها جای یک نفر را پیدا کردم. آنجا رفتم و ایستادم. یکی از افرادی که در مجلس بود گفت: «بگو حضرت مهدی (صلوات الله علیه) را دیدم.» در این هنگام علامه بحرالعلوم ساکت شد مثل اینکه در خواب بوده و بیدار شده باشد. بعد از آن هر چه افراد خواستند که صحبتش را تمام کند راضی نشد. (- نجم الثاقب)

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن

عالم ربّانی، ملا زین العابدین سلماسی، می گوید: «روزی جناب علامه بحرالعلوم وارد حرم امیرالمؤمنین (ع) شد و این بیت را می خواند: «چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن» از علامه در مورد خواندن این بیت سؤال کردم. ایشان فرمود: «وقتی وارد

حرم امیرالمؤمنین (ع) شدم، دیدم حضرت مهدی (ع) را که با صدای بلند در بالای سر، قرآن تلاوت می فرمود وقتی صدای آن بزرگوار را شنیدم، آن بیت را خواندم. وقتی وارد حرم شدم، آن حضرت قرائت قرآن را قطع کرد و از حرم بیرون رفتند.» (- نجم الثاقب)

دیدار آیه الله سید محسن امین با امام زمان علیه السلام و دیدن مطلبی شگفت انگیز در مورد...

مرحوم آیه الله حاج شیخ اسحاق رشتی می گوید: «در زمان حکومت شریف علی، پدر شریف حسین، آخرین پادشاه و شرفای حجاز که حسنی و زیدی و از سادات و فرزندان پیامبر بودند. اینجانب به مکه مشرف شدم و در همه جا از طواف گرفته تا عرفات، منی و مشعر، دل در شور و عشق حضرت ولی عصر (ع) داشتم چرا که با الهام از روایات و استفاده از اخبار یقین داشتم که آن بزرگوار همه ساله در موسم حج تشریف دارند و مناسک را بجا می آورند. دست دعا و تضرع به بارگاه خدا برداشتم و از او خواستم که مرا به فیض دیدار نائل آورد، اما ایام حج سپری شد و موفق نشدم. در این اندیشه بودم که چه کنم؟ آیا به لبنان بازگردم و سال بعد برای زیارت و در پی مقصود بازگردم یا اینکه همانجا رحل اقامت افکنده و از خدا حاجت او را بطلبم؟ پس از محاسبه بسیار دیدم با وسائل مسافرت روز (که همانند امروز نبوده است) بهتر است بمانم شاید خدا مدد کند و توفیق یار گردد و به منظور نائل آیم. بنا را بر ماندن نهادم و تا مراسم سال بعد ماندم اما با همه تلاش و جستجو، سال بعد هم توفیق دیدار نیافتم باز هم ماندم و تا سال سوّم، چهارم، پنجم یا هفتم این توقف ادامه یافت. در این مدّت طولانی با مرحوم شریف علی پادشاه حجاز آن روز طرح دوستی ریخته شد به صورتی که گاه و بیگاه بدون هیچ مانعی به اقامتگاه او می رفتم و با او ملاقات می کردم. در آخرین سال توقفم در مکه بود که موسم حج فرا رسید و من پس از انجام مناسک حج روزی پرده خانه کعبه را گرفتم و بسیار اشک ریختم و به بارگاه خدا گله بردم که: «چرا در این مدّت طولانی به این سید عالم و خدمتگزار دین و ملت و از شیفتگان آن حضرت توفیق دیدار حاصل نیامده است؟» آری! پس از راز و نیاز بسیار از خانه خدا خارج و به دامنه کوهی از کوههای مکه بالا رفتم. هنگامی که به قلّه کوه رسیدم در آن سوی کوه دشت سرسبز و بسیار پرتراوت و خرمی که همانندش را در همه عمر ندیده بودم در برابر خویش نظاره کردم. شگفت زده شدم، با خود گفتم: «در اطراف مکه و به بیان قرآن: در دشت فاقد کشت و زرع...، این همه طراوت و سرسبزی و چمن از کجا؟ چگونه من در این سالها اینجا را ندیده ام؟» از فراز کوه به سوی دشت گام سپردم که در میان آن صحرای پر طراوت و خرم، خیمه ای شاهانه دیدم. نزدیک شدم تا بنگرم جریان چیست که دیدم گروهی در میان خیمه نشسته اند و انسان وارسته و والایی برای آنان صحبت می کند. نزدیکتر شدم دیدم خیمه لبریز از جمعیت است در گوشه ای گوش به سخنان آن بزرگوار سپردم دیدم می گوید: «از کرامت و بزرگواری مادرمان فاطمه (س) این است که فرزندان و دودمان پاک او، باایمان به حقّ از دنیا می روند و در هنگامه سكرات مرگ ایمان واقعی و ولایت به آنان تلقین شده و با دین حقّ از دنیا می روند.» با شنیدن این نکته عقیدتی، نگاهی به طراوت و زیبایی و خرمی آن پهن دشت سبزه زار نمودم و باز برگشتم تا به خیمه و چهره هایی که در درون آن نشسته بودند بنگرم که دیدم خیمه و کسانی که در درون آن بودند از نظر ناپدید شدند. با عجله بار دیگر چشم به آن دشت سرسبز و پرتراوت دوختم که دیدم از آن هم خبری نیست و خود را در دامنه کوهها و بیابانهای گرم و سوزان حجاز یافتم. با اندوهی جانکاه برخاستم و از کوه پایین آمدم، وارد شهر مکه شدم و اوضاع و احوال شهر را غیرعادی یافتم. دیدم مردم شهر آهسته با هم گفتگو می کردند و نیروهای انتظامی شهر اندوهگین به نظر می رسیدند. پرسیدم: «چه خبر است؟ مگر اتفاقی افتاده است؟!» گفتند: «مگر نمی دانی که شریف مکه در حال احتضار است.» با شتاب خود را به اقامتگاه شریف که در جوار حرم و بازار صفا بود رساندم، امّا دیدم کسی را راه نمی دهند. من به قصد دیدار او پیش رفتم و چون مرا می شناختند و سابقه دوستی مرا با او می دانستند، مانع ورود من نشدند. وارد اقامتگاه شریف مکه شدم و او را در حال سكرات مرگ دیدم، قضات و ائمه چهار مذهب

حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی در کنار بستر او نشسته بودند و فرزندش شریف حسین نیز در کنار پدر بود. من نیز نزدیک شریف نشستم و سر سخن را با برخی گشوده بودم که ناگاه دیدم همان شخصیت والایی که در میان آن خیمه و در آن دشت سرسبز و خرم برای آن گروه سخن می گفت، وارد شد و بالای سر شریف نشست و به او فرمود: «شریف علی! قل اشهد ان لا اله الا الله.» (یعنی: ای شریف علی! بگو شهادت می دهم که معبودی نیست جز خداوند.) زبان شریف که تا آن لحظه بسته بود به دستور او گشوده شد و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله.» (یعنی: شهادت می دهم که نیست معبودی جز خداوند.) و نیز فرمود: «شریف علی! قل اشهد ان محمداً (ص) رسول الله.» (یعنی: شریف علی! بگو شهادت می دهم که محمد (ص) فرستاده خداوند است.) و او نیز به دستور او آن جمله را تکرار کرد. و نیز فرمود: «قل اشهد ان علیاً ولی الله و خلیفه رسول الله.» (یعنی: بگو شهادت می دهم که اینک حسن (ع) حجت خداوند است.) و شریف اطاعت کرد. و فرمود: «قل اشهد ان الحسن الشهید بکربلا حجة الله.» (یعنی: بگو شهادت می دهم که اینک حسین شهید کربلا، حجت خداوند است.) و شریف باز گفت. و همینطور یک یک امامان نور را به شریف علی تلقین کرد و او نیز اطاعت نمود و باز گفت تا اینکه فرمود: «قل اشهد انک حجة بن الحسن حجة الله.» (یعنی: بگو شهادت می دهم که اینک حجت بن الحسن حجت خداوند است.) و او نیز باز گفت. غرق تماشای این منظره شگرف بودم که آن شخصیت والا برخاست و بیرون رفت و شریف علی نیز از دنیا رفت. من که از خود بیگانه شده بودم تازه به خود آمدم، با عجله به دنبال آن بزرگوار رفتم تا ببینم کیست، اما به او نرسیدم. از دربان ها و نگهبانها و مأموران سراغ او را گرفتم که گفتند: «جناب! نه کسی اینجا وارد شده است و نه کسی از اینجا خارج شده است.» به داخل کاخ باز گشتم، دیدم علمای چهار مذهب اهل سنت در مورد سخنان آخرین شریف علی صحبت می کنند و با اشاره به یکدیگر می گوید: «الرجل یهجراً!» (یعنی: او هذیان می گوید.) اما من به خوبی دریافتم که آن تلقین کننده، امام عصر (ع) بود و من در آن روز خاطره انگیز دو بار به دیدار آن حضرت نائل آمده ام اما او را نشناخته ام.» (کرامت صالحین)

نامه امام زمان علیه السلام به سید ابوالحسن اصفهانی

آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی از مراجع بزرگ و وارسته ای است که هم به محضر مبارک امام عصر (ع) نائل آمده و هم به افتخار دریافت نامه و توقیع از سوی آن حضرت، مفتخر شده است. شیخ محمود حلبی می گوید: «من در عصر آن بزرگوار از کسانی بودم که گاه اشکال و ایراد به سبک معظّم له در رهبری معنوی و مذهبی جهان تشیع داشتم و این ایراد تا هنگام تشرف به عتبات عالیات و دیدار خصوصی با آن مرحوم ادامه داشت. به همین جهت هم، آنجا وقتی به محضرش رفتم اشکالات خود و دیگران را گفتم و آن بزرگوار با کمال سعه صدر و گشادگی چهره، جواب همه اشکال و ایرادهای مرا داد و سرانجام فرمود: «من دستور دارم که اینگونه عمل کنم.» گفتم: «از کجا و چه کسی دستور دارید؟» فرمود: «از چه کسی می خواهید دستور داشته باشم؟» گفتم: «یعنی از امام عصر (ع).» فرمود: «آری.» و برخاست درب صندوق خود را گشود و پاکتی را از آنجا برگرفت و به دست داد. من به مجرد این که پاکت را گرفتم مضطرب و منقلب شدم با حالتی وصف ناپذیر کاغذ را از پاکت در آوردم و آن را خواندم که از جمله این عبارت در آن نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحیم یا سید ابوالحسن ارخص نفسک و اجلس فی دهلیز بیتک و لا ترخ سترک (و اعن اواغث شیعتنا و موالینا) نحن ننصرک انشاء الله. «المهدی» (یعنی: بنام خداوند بخشاینده مهربان. ای سید ابو الحسن! خود را ارزان کن و در اختیار همگان قرار بده و در بیرونی منزلت بنشین و درب را به روی کسی نبند و پرده بین خود و مردم قرار مده و بداد و کمک پیروان و دوستان ما برس که ما ترا یاری می کنیم انشاء الله.) پرسیدم: «این توقیع شریف را به وسیله چه کسی دریافت داشته اید؟» فرمود: «به وسیله مردی عابد و پارسا و با تقوا به نام شیخ محمد کوفی که از هر جهت مورد وثوق و اطمینان است.»

اجازه گرفتم تا از آن نسخه ای بردارم مشروط بر اینکه تا سید در قید حیات است ابراز نکنم.» (- کرامات صالحین)

نشان دادن امام زمان علیه السلام به عالم زیدی توسط سید ابوالحسن اصفهانی

یکی از دانشمندان و رهبران مذهبی زیدی که به خاطر هوش سرشار و دانش بسیارش به او عنوان بحر العلوم داده بودند در مورد امام عصر (ع) چون و چرا داشت و وجود آن گرامی را انکار می کرد در یمن می زیست امّا همانجا ضمن ایجاد شک و شبهه در این مورد به رهبران فکری و علمای بزرگ حوزه ها نامه می نوشت و آنان را به بحث و مناظره می طلبید و دلیل و برهان برای اثبات وجود گرانیمایه کعبه مقصود و قبله موعود امام عصر (ع) از آنان می خواست. موجی از دلیل و برهان به سوی او ارسال شد، امّا او قانع نشد و ضمن نامه ای به مرجع گرانقدر جهان تشیع آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی از او خواست تا در این مورد خود وارد عمل گردد و اگر پاسخ قانع کننده ای دارد برای او بنویسد. آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی طی پیام کتبی به یمن از عالم زیدی مذهب دعوت کرد تا به نجف و کنار تربت مقدس امیرمؤمنان (ع) سفر کند و در آنجا مهمان او باشد و پاسخ قانع کننده را بطور شفاهی و رویارو از «سید» دریافت دارد. دانشمند یمنی دعوت رهبر شیعیان را پذیرفت و همراه با فرزندش که سید ابراهیم نام داشت و گروهی از پیروانش به سوی نجف حرکت کردند و پس از ورود به نجف در فرصتی مناسب به دیدار آیه الله اصفهانی شتافتند. عالم زیدی مذهب گفت: «حضرت آیه الله! ما طبق دعوت کتبی شما راه طولانی میان یمن تا نجف را با شور و اشتیاق پیمودیم اینک امیدواریم جوابی قانع کننده در مورد وجود دوازدهمین امام نور، به ما بیان کنید تا وجدان ما آرام گیرد و در این مورد به باور و یقین برسیم در این صورت است که مسافرت ما ثمربخش بوده و به آرزوی قلبی خویش رسیده ایم.» سید ابوالحسن اصفهانی در پاسخ فرمود: «اینک خستگی راه را، با استراحت از خود برطرف کنید تا شب آینده پاسخ اشکال شما را به یاری خدا خواهم داد.» دانشمند یمنی و پسرش پذیرفتند و به استراحت پرداختند. فردا شب به منزل شخصی سید ابوالحسن اصفهانی شتافتند و پس از صرف شام و پذیرایی از آنان، بحث و گفتگو در مورد وجود گرانیمایه خورشید فروزان رخ بر کشیده در پس ابرها، آغاز شد بحث به درازا کشید پاسی از نیمه شب گذشته بود و بحث آنگونه که می باید به ثمر ننشسته بود که «سید ابوالحسن» به یکی از کارگزاران بیت خود فرمود: «مشهدی حسین! مشعل را بردار تا جایی برویم.» و آنگاه خطاب به عالم یمنی و پسرش فرمود: «برویم.» پرسید: «کجا؟» فرمود: «برویم تا وجود گرانیمایه آن حضرت را به شما نشان دهم و شما با دیدگان خود جمال جهان آرای او را بنگرید تا هیچ تردیدی بر جای نماند و به اوج یقین نائل آید.» علامه محقق حاج سید محمد حسن میرجهانی که خود در آن نشست حضور داشته است می گوید: «ما با شنیدن سخنان آیه الله سید ابوالحسن شگفت زده برخاستیم تا همراه آنان برویم، امّا سید ابوالحسن نپذیرفت و فرمود: «تنها بحر العلوم یمنی و فرزندش سید ابراهیم با من می آیند.» آنان در دل شب رفتند و ما را به همراه خود نبردند، فردای آن شب هنگامی که عالم زیدی مذهب و پسرش را دیدم و از آن دو جریان شب گذشته را جويا شدم آنان با همه وجود گفتند: «سپاس خدای را که ما را به مذهب خاندان وحی و رسالت رهنمون و به وجود گرانیمایه حضرت مهدی (ع) معتقد ساخت، اینک ما به مذهب شما روی آورده و از ارادتمندان و شیعیان امام عصر (ع) هستیم.» پرسیدم: «چگونه و به چه دلیل؟» گفت: «بدان جهت که در آن بحث و مناظره سید ابوالحسن وجود مقدس قطب دایره امکان را به ما نشان داد.» گفتم: «چگونه سید امام عصر (ع) را به شما نشان داد؟!» پاسخ داد: «دوست من! هنگامی که پس از نیمه شب از خانه خارج شدیم ما نمی دانستیم که سید ما را به کجا می برد او از پیش و ما در پی او رفتیم تا به وادی السلام نجف وارد شدیم در آنجا و در همان نقطه ای که به مقام ولّی عصر (ع) مشهور است، آیه الله سید ابوالحسن ایستاد، چراغ را از مشهدی حسین گرفت و آنگاه دست مرا در دست خویش قرار داد و با هم وارد مقام شدیم. در آنجا تجدید وضو کرد و در حالی که پسر سید ابراهیم خارج از مقام به کار او می خندید به نماز ایستاد. چهار رکعت نماز در آنجا خواند و آنگاه دست نیاز به بارگاه آن بی نیاز برد، نمی دانم چه گفت و چه زمزمه و نیایشی

با آن بی نیاز کرد، همانقدر می دانم که به ناگاه فضای آن مکان مقدّس نور باران شد و من دیگر از خود بیگانه و از هوش رفتم.» پسرش سید ابراهیم افزود: «در این هنگام من خارج از مقام ایستاده و پدرم همراه سید ابوالحسن داخل آن مکان مقدّس بودند که پس از چند دقیقه صدای صیحه پدرم را شنیدم. به سوییشتافتیم که دیدم او غش کرده و آیه الله برای به هوش آمدن او شانه هایش را ماساژ می دهد. پدرم به خود آمد و گفت که وجود گرامی امام عصر (ع) را دیده است و آن حضرت او را به مذهب خاندان وحی و رسالت مفتخر ساخته و بیش از این از ویژگیهای دیدار، سخن نگفت.» بدینسان بحرالعلوم یمنی آن عالم زیدی مذهب به وجود امام عصر (ع) ایمان آورد و به یمن بازگشت و چهار هزار نفر از ارادتمندان خویش را به مذهب شیعه هدایت ساخت و سال بعد با اموال فراوانی که مریدان و دوستانش به عنوان خمس به او داده بودند، وارد نجف اشرف گردید و همه را به عنوان وجوهات به آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی تقدیم داشت. وی پس از چند روز به یمن برگشت و چهار هزار نفر از مریدانش را شیعه دوازده امامی کرد. او تا آخرین لحظات بر عقیده سخت و استوار خویش پای فشرد و در قلمرو دعوت تبلیغی خویش از مرزهای فکری و عقیدتی و اخلاقی و انسانی مکتب اهل بیت (ع) قهرمانانه مرزبانی کرد.» (- کرامت صالحین - گنجینه دانشمندان)

دیدار با امام زمان علیه السلام و پی بردن به ارتباط نزدیک آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی

مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالنّبی عراقی می گوید: «در روزگاری که در نجف اشرف بودم، چهارده مسئله مهم و غامض مرا مشغول داشته و در پی آن بودم که آنها را از امام عصر (ع) سؤال کنم. در همان شرایط شنیدم مرتاضی که از راه ریاضت شرعی به مقاماتی رسیده است به نجف آمده و کارهای شگفت انگیزی از او نقل می کردند. به دیدار او رفتم و او را آزمودم، دیدم مرد آگاهی است. از او پرسیدم که: «آیا با اطلاعات و تخصّص و دریافتهای تو، راهی به کوی امام عصر (ع) است؟» پاسخ داد: «آری.» پرسیدم: «چگونه؟» گفت: «شما با نیت خالص و با وضو یا غسل به صحرا برو و در نقطه ای دور دست و خلوت رو به قبله بنشین و هفتاد بار... را با همه وجود قرائت کن، آنگاه حاجت و خواسته خود را بخواه و مطمئن باش که هر کس در پایان برنامه نزد تو آمد مطلوب و محبوب تو می باشد. دامن او را بگیر و خواسته ات را بخواه.» به همین جهت روزی از روزها با آمادگی کامل به بیابان مسجد سهله رفتم و رو به قبله، آن برنامه را به انجام رساندم که دیدم مردی گرانقدر و پرابهتی در لباس عربی پدیدار شد و به من گفت: «شما با من کاری داشتید؟» گفتم: «با شما خیر» فرمود: «چرا؟» چنان غفلت زده بودم که باز هم گفتم: «نه، با شما کاری نداشتم.» او رفت و به ناگاه من به خود آمدم و از پی او به راه افتادم. او به منزلی در همان دشت وارد شد و من نیز به آنجا رسیدم اما دیدم در بسته است. در زدم، فردی درب را گشود و پرسید: «چه می خواهید؟» گفتم: «همان آقایی را که اینجا آمدند.» پس از چند دقیقه باز گشت و گفت: «بفرمایید.» وارد شدم. منزل کوچکی بود و ایوانی داشت. تختی بر آن ایوان زده شده بود و بر روی آن وجود گرانمایه دوازدهمین امام معصوم، حضرت مهدی (ع) نشسته بود. سلام کردم و آن گرامی پاسخ داد، اما من چنان مجذوب آن حضرت شدم که مسائل اصلی خود را تماماً فراموش کردم. بناچار چند سؤال دیگر طرح و پاسخ آنها را گرفتم و بیرون آمدم. کمی از خانه دور شدم. دیدم مسائل چهارده گانه ای که در پی پاسخ یافتن بدانها بودم به یادم آمد. بی درنگ باز گشتم و بار دیگر درب منزل را زدم. همان فرد بیرون آمد و گفت: «بفرمایید.» گفتم: «می خواهم خدمت حضرت شرفیاب شوم و پاسخ سؤالهای خویش را بگیرم.» گفت: «آقا تشریف بردند اما نایب او هستند.» گفتم: «اگر ممکن است اجازه دهید از نایبشان بپرسم.» گفت: «بفرمایید.» وارد شدم، اما هنگامی که نگاه کردم دیدم آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی جای حضرت مهدی (ع) نشسته و بر روی همان تخت قرار دارد. پرسشهای خود را یکی پس از دیگری طرح نمودم و ایشان پاسخ دادند. خداحافظی کردم و بیرون آمدم. پس از خروج از منزل، با خود گفتم: «شگفتا! آیه الله اصفهانی که در نجف بودند، کی به اینجا آمدند؟! فوراً به نجف باز گشتم و در هوای گرم بعد از ظهر به منزل ایشان رفتم. اجازه ورود گرفتم، دیدم مشغول نماز است. نمازش به پایان رسید. رو به من

کرد و ضمن تفقّد فرمود: «مگر پاسخ سؤالهای خود را نگرفتی؟» گفتیم: «چرا اَما!» بار دیگر پرسیدم و ایشان به همان سبک جواب داد و من دریافتم که مقام و موقعیت آن مرد بزرگ چگونه است و ارتباطش با صاحب الزّمان (ع) تا کجاست. (- کرامات صالحین)

نجات آیه الله میرزا مهدی اصفهانی از گمراهی و هدایت او به صراط مستقیم توسط امام

مرحوم آیه الله میرزای اصفهانی می فرمود: «در ایام تحصیل که در نجف اشرف بودم، در علم اخلاق و تزکیه نفس و سیر و سلوک از محضر آقای سید احمد کربلانی که یکی از عرفاء بلند پایه بود استفاده می کردم، تا آنکه در رشد و کمالات معنوی و تزکیه نفس از نظر ایشان به حدّ کمال و به اصطلاح به مقام قطبیت و فناء فی الله رسیدم. او به من درجه و سمت دستگیری از دیگران را داد و مرا استاد در فلسفه اشراق دانست. او مرا عارف کامل و قطب و فانی فی الله می دانست ولی من که خودم را نمی توانستم فریب دهم و هنوز از معارف حقّه چیزی نمی دانستم، دلم آرام نگرفته بود و خود را در کمالات ناقص می دانستم، تا آنکه به فکرم رسید که شبهای چهارشنبه به مسجد سهله بروم و متوسّل به حضرت بقیّه الله (ارواحنا فداء) بشوم شاید آن آقائی که خدای تعالی او را برای ما غوث و پناهگاه خلق کرده توجّهی به من بفرماید و صراط مستقیم را به من نشان بدهد. لذا به مسجد سهله رفتم و از جمیع علوم می که: «سر به سر قیل و قال، نه از آن کیفیت حاصل نه حال. و از افکار عرفانی متصوّفه و از بافته های فلاسفه، خود را خالی کردم و صد در صد با کمال اخلاص و توبه به مقام مقدّس آن حضرت، خود را در اختیار گذاشتم، که ناگهان جمال پر نور حضرت بقیّه الله (ارواحنا فداء) ظاهر شد و به من اظهار لطف زیادی فرمود و برای آنکه میزانی در دست داشته باشم و همیشه با آن میزان حرکت کنم، این جمله را به من فرمودند: «طلب المعارف من غیر طریقنا اهل البیت مساوی لانکارنا» یعنی: جستجوی معارف و شناخت حقایق از غیر خطّ ما اهل بیت طهارت مساوی است با انکار ما. وقتی مرحوم میرزای اصفهانی این جمله را از آن حضرت می شنود، متوجّه می گردد که باید معارف حقّه را تنها و تنها از مضامین آیات قرآن و روایات اهل بیت عصمت و طهارت (ع) استفاده کند و لذا به مشهد مقدّس مشرّف می گردد، معارف قرآن و اهل بیت (ع) را به پاک طینتان از اهل علم تعلیم می دهد و شاگردانی که همه اهل معنی و تشرّف و تزکیه نفس و در صراط مستقیم معارف حقّه هستند، به جامعه روحانیت تحویل می دهد. بعضی از شاگردان مرحوم میرزای اصفهانی و فرزند بزرگوارش در کتاب دین و فطرت قضیه او را این چنین نقل می کنند: «از جمله عالمان و فقیهان و مرییان روحانی دهه های گذشته مرحوم میرزا آیه الله آقای میرزا مهدی اصفهانی (رضوان الله تعالی علیه) است (۱۳۶۵ - ۱۳۱۳ هجری قمری) بوده است، که مراکز علمی خصوصاً حوزه علمیه مشهد سالها تحت نفوذ و سیطره معنوی آن بزرگوار بوده و تعلیم شان از جمله حرکت های عظیم فکری معاصر گشته که همچون سدّی فولادین در مقابل انحرافات ایستاد و معارف قرآن و ائمه طاهرین را به عنوان تنها راه دستیابی به اسلام خالص عرضه داشته است. بسیاری از دانشمندان شیعه که امروز نگهبانان مرزهای تشیع اند در محضر آن بزرگوار درسها گرفته و پندها آموخته اند این تب و تاب که امروزه در زاد روز امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می بینیم، گوشه ای از شراره های محبّتی است که ایشان به پیشگاه امام زمان (ع) می ورزیده و اینک جلوه هایی از آن آشکار گشته است... آن بزرگوار، در آن هنگامی که به تحصیل مشغول بوده و سینه خویش را از علوم اسلامی می انباشته در برخورد با روشها و مشربهای گوناگون از جمله مکاتب فلسفی و عرفانی به حیرت و نوسان کشیده می شود و اضطراب عجیبی بر روحش سایه می افکند. پریشانی و آزدگی حاصل از بلاتکلیفی، انقلاب فکری در او ایجاد می کند که نمی داند چه بکند و به کجا برود و به کدام سیر، از سیرهای علمی و معنوی آن زمان رو کند. سرانجام برای نجات از این دغدغه خاطر، به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداء) متوسّل می شود و چاره مشکل را از آن حضرت می طلبد. حضرتش نیز تفضّل می کنند و در کنار قبر هود و صالح در وادی السّلام نجف، تشریف فرما شده بر او تجلّی می فرمایند و راه را به او می نمایانند. او که در آنجا با

قلبی شکسته و دیده ای گریان دیدار را آرزو می نمود سرانجام به مقصود خود نائل می آید و شرفیاب محضر پرفیضش می شود و درمان درد خویش را می یابد. بدین گونه که وقتی در بیداری به خدمت حضرت می رسد، بر سینه آن حضرت نواری را به رنگ سبز به عرض ۲۰ سانت و به طول قریب ۶۰ سانت می بیند، که عبارتی به رنگ سفید، به گونه نور بر آن چنین نقش شده است: «طَلَبُ الْمَعَارِفِ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ مُسَاوِقٌ لِلْكَارِنَا وَقَدْ أَقَامَنِي اللَّهُ وَأَنَا حُجَّهُ بْنُ الْحَسَنِ». که کلمه «حِجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ» قدری درهم و به شکل امضاء نقش یافته بود. یعنی: «جستجوی معارف جز از راه ما خاندان پیامبر، مثل انکار نمودن ماست و خداوند امروز مرا برپا داشته و من حجت خدا پسر حضرت عسکری هستم.» و بعد آن حضرت غائب می شوند. این پیام گهربار حضرتش، مرحمی بر قلب سوزان او می گردد و راه حق، روشن و آشکار برایش نموده شده و به دنبال این توسل و عنایت، مرحوم میرزا به چشمه جوشانی از معارف الهی و شخصیتی فرزانه هدایت می شود که نامش را هرگز نبرد و از او تنها به «صاحب علم جمعی» تعبیر نمود. درس گهربار امام، مشعل و چراغ راه زندگی او می گردد، که خلاصه اگر ما را قبول دارید باید معارف را از ما بگیرد و در همه زمینه ها، یعنی خداشناسی و نفس شناسی و روح شناسی و آخرت شناسی و بلکه آفاق شناسی، از ما تبعیت کنید. بعدها به منظور زنده نمودن معارف اهل البیت (ع)، عازم ایران می شود و درسهای را که آمیزه ای از قرآن و علوم عترت بود، برای دانشوران مطرح می فرماید. برخی از آثار ارزنده و علمی آن مرحوم نزد بعضی از شاگردان بزرگوارش هم اکنون موجود است. ممکن است این دو جریان، دو ملاقات جداگانه بوده است. (– ملاقات با امام زمان (ع))

ملاقات شیخ حسنعلی نخودکی با امام زمان علیه السلام و گرفتن سرمایه حلال از آن حضرت

مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی می فرمودند: «برای مسئله یکسال تمام به عبادت و ریاضت مشغول شدم و درخواست من این بود که شرفیاب حضور حضرت ولی عصر (ع) شوم و سرمایه ای از آن حضرت بگیرم. پس از یک سال، شبی به من الهام شد که فردا در بازار خربوزه فروشان اصفهان اجازه ملاقات داده شده است. در اصفهان بازارچه ای بود که تمام دکانهای اطراف آن خربوزه فروشی بود و بعضی هم که دکان نداشتند خربوزه را قطعه قطعه می کردند و در طبقی می گذاشتند و خورده فروشی می کردند. فردای آن شب پس از غسل کردن و لباس تمیز پوشیدن با حالت ادب، روانه بازار شدم. وقتی داخل بازار شدم از یک طرف حرکت می کردم و اشخاص را زیر نظر می گرفتم ناگاه دیدم آن درّ یگانه عالم امکان، در کنار یکی از این کسبه فقیر که طبق خربوزه فروشی دارد نزول اجلال فرموده است. مؤدّب جلو رفتم و سلام عرض کردم. جواب فرمودند و با نگاه چشم فرمودند: «چه می خواهی؟» عرض کردم: «استدعای سرمایه ای دارم.» آن حضرت خواستند جندک (پول خورد آن زمان) به من عنایت کنند. من عرض کردم: «برای سرمایه می خواهم.» پس از پرداخت آن خودداری فرمودند و مرا مرخص کردند. وقتی به حال طبیعی آمدم فهمیدم که هنوز قابل نیستم. لذا یک سال دیگر به عبادت و ریاضت به منظور رسیدن به مقصود مشغول شدم. پس از آن روز گاهی به دیدن آن مرد عامی خربوزه فروش می رفتم و گاهی به او کمک می کردم. روزی از او پرسیدم: «آن آقا که فلان روز این جا نشسته بودند چه کسی هستند؟» گفت: «او را نمی شناسم، مرد بسیار خوبی است گاهی این جا می آید و کنار من می نشیند و با من دوست شده است. بعضی از اوقات که وضع مالی من خوب نیست به من کمک می کند.» سال دوم تمام شد باز به من اجازه ملاقات در همان محلّ عنایت فرمودند. در این دفعه آدرس را می دانستم، مستقیماً به کنار طبق آن مرد رفتم و دیدم حضرت روی کرسی کوچکی نزول اجلال فرموده است. سلام عرض کردم. جواب مرحمت فرمودند و باز همان چند جندک را مرحمت فرمودند و من گرفته سپاسگزاری کردم و مرخص شدم. با آن چند جندک مقداری پایه مهر خریدم و در کیسه ای ریختم و چون فنّ مهر کنی را بلد بودم هر چند وقت، کنار بازار می نشستم و چند عدد مهر برای مشتریها می کردم، البته بقدر حدّ اقلی که به آن قناعت می شود، و از آن کیسه که در جیبم بود پایه مهر بر می داشتم بدون آنکه به شماره آنها توجه کنم. سالهای سال کار من موقع

اضطرار استفاده از آن پایه مهرها بود و تمام نمی شد و در حقیقت در سر سفره احسان آن بزرگوار مهمان بودم.» (- شمه ای از کرامات شیخ حسنعلی نخودکی)

آوردن وسایل گرم کننده توسط امام زمان علیه السلام برای آیه الله بافقی و همراهان در شب ...

آقای سید مرتضی حسینی می گوید: «شبهای پنج شنبه در خدمت مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی به مسجد جمکران می رفتیم. در یکی از شبهای زمستان که برف سنگینی آمده بود. من در منزل نشسته بودم، ناگهان بیادم آمد که شب پنج شنبه است و ممکن است آیه الله بافقی به مسجد بروند. ولی از طرفی چون آن وقتها مسجد جمکران راه ماشین رو نداشت و مردم مجبور بودند که آن راه را پیاده بروند و به قدری برف روی زمین نشسته بود که ممکن نبود کسی بتواند آن راه را راحت پیماید، با خودم فکر می کردم که معظّم له به مسجد نمی روند. به هر حال دلم طاقت نیاورد و از منزل بیرون آمدم. بیشتر می خواستم آیه الله بافقی را پیدا کنم و نگذارم به مسجد جمکران بروند. به منزلشان رفتم، در منزل نبودند. به هر طرف سراسیمه سراغ ایشان را می گرفتم تا آنکه به میدان میر، که سر راه مسجد جمکران است رسیدم. در آنجا دوست نانوائی داشتم که وقتی دید من این طرف و آن طرف نگاه می کنم از من پرسید: «چرا مضطربی و چه می خواهی؟!». گفتم: «نمی دانم که آیا آقای آیه الله بافقی به مسجد جمکران رفته اند یا در قم امشب مانده اند؟!». نانوا گفت: «من او را با چند نفر از طلاب دیدم که به طرف مسجد جمکران می رفتند.» من با شنیدن این جمله خواستم پشت سر آنها بروم که آن دوست نانوائی گفت: «آنها خیلی وقت است که رفته اند، شاید الآن نزدیک مسجد جمکران باشند.» من از شنیدن این جمله بیشتر پریشان شدم و ناراحت بودم که مبادا در این برف و کولاک، آنها به خطری بیفتند. به هر حال چاره ای نداشتم به منزل برگشتم ولی فوق العاده پریشان و مضطرب بودم و خواب نمی برد. تا آنکه نزدیک صبح مرا مختصر خوابی ربود، در عالم رؤیا حضرت ولی عصر (ع) را دیدم که وارد منزل ما شدند و به من فرمودند: «سید مرتضی! چرا ناراحتی؟». گفتم: «ای مولای من! ناراحتیم برای آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی است، زیرا او امشب به مسجد رفته و نمی دانم به سر او چه آمده است.» ایشان فرمود: «سید مرتضی! گمان می کنی ما از حاج شیخ دوریم؟ همین الآن به مسجد رفته بودم و وسائل استراحت او و همراهانش را فراهم کردم.» از خواب بیدار شدم و به اهل منزل این بشارت را دادم و گفتم: «در خواب دیده ام که حضرت ولی عصر (ع) وسائل راحتی آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی را فراهم کرده اند.» اهل بیت هم چون به همین خاطر مضطرب بود خوشحال شد و من فردای آن شب که از منزل بیرون رفتم، به یکی از همراهان آیه الله بافقی برخوردم، گفتم: «دیشب بر شما چه گذشت؟». گفت: «جایت خالی بود، دیشب اول شب آیه الله بافقی ما را بطرف مسجد جمکران برد، ما یا بخاطر شوقی که در دلمان بود و یا کرامتی شد مثل آنکه ابداً برفی نیامده و زمین خشک است، به طرف مسجد جمکران رفتیم و خیلی هم زود به مسجد رسیدیم ولی وقتی به آنجا رسیدیم و در آنجا کسی را ندیدیم و سرما به ما فشار آورده بود، متحیر بودیم که چه باید بکنیم. ناگهان دیدیم سیدی وارد مسجد شد و به حاج شیخ گفت: «می خواهید برای شما لحاف و کرسی و آتش بیاوریم؟» آیه الله بافقی با کمال ادب گفتند: «اختیار با شما است.» آن سید از مسجد بیرون رفت و پس از چند دقیقه لحاف و کرسی و منقل و آتش آورد و با آنکه در آن نزدیکی ها کسی نبود وسائل راحتی ما را فراهم فرمود. وقتی می خواست از ما جدا شود یکی از همراهان به او گفت: «ما باید صبح زود به قم برگردیم، این وسائل را به چه کسی بسپاریم؟». آن سید فرمود: «هر کس آورده خودش می برد.» و او رفت ما در فکر فرو رفته بودیم که این آقا این وسائل را از کجا به این زودی آورده، زیرا آن اطراف کسی زندگی نمی کند و اگر می خواست آنها را از ده جمکران بیاورد اولاً در آن شب سرد و کولاک برف کار مشکلی بود و ثانیاً مدتی طول می کشید. بالأخره شب را با راحتی بسر بردیم و صبح هم که از آنجا بیرون آمديم آن وسائل را همانجا گذاشتیم. من به او جریان خوابم را گفتم و معلوم شد که حضرت بقیّة الله (ع) هیچ گاه دوستانش را و ان نمی گذارد و به آنها کمک می کند. (- کتاب مسجد جمکران)

سه بار ملاقات با امام زمان علیه السلام در یک سفر

مرحوم حَجَّةُ الاسلام مَلّا اسد الله بافقی به نقل از برادرش مرحوم آیه الله محمد تقی بافقی می گوید: «قصده داشتم از نجف اشرف پیاده، به مشهد مقدس برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) بروم. فصل زمستانی بود که حرکت کردم و وارد ایران شدم. کوه ها و درّه های عظیمی سر راهم بود و برف هم بسیار باریده بود. یک روز نزدیک غروب آفتاب که هوا هم سرد بود و سراسر دشت را برف پوشانده بود، به قهوه خانه ای رسیدم. که نزدیک گردنه ای بود، با خودم گفتم: «امشب در میان این قهوه خانه می مانم، صبح به راه ادامه می دهم.» پس وارد قهوه خانه شدم، دیدم جمعی از کردهای یزیدی در میان قهوه خانه نشسته و مشغول لُهو و لعب و قمار هستند، با خودم گفتم: «خدایا چه بکنم؟! اینها را که نمی شود نهی از منکر کرد، من هم که نمی توانم با آنها مجالست نمایم، هوای بیرون هم که فوق العاده سرد است.» همینطور که بیرون قهوه خانه ایستاده بودم و فکر می کردم و کم کم هوا تاریک می شد، صدائی شنیدم که می گفت: «محمد تقی! بیا اینجا.» بطرف آن صدا رفتم، دیدم شخصی با عظمت زیر درخت سبز و خَرَمی نشسته و مرا بطرف خود می طلبد. نزدیک او رفتم و او سلام کرد و فرمود: «محمد تقی آنجا جای تو نیست.» من زیر آن درخت رفتم، دیدم، در حریم این درخت، هوا ملایم است و کاملاً می توان با استراحت در آنجا ماند و حتی زمین زیر درخت، خشک و بدون رطوبت است ولی بقیّه صحرا پُر از برف است و سرمای کشنده ای دارد. به هر حال شب را خدمت حضرت ولی عصر (ع) که با قرائتی متوجه شدم او حضرت بقیّه الله (ع) است بیتوته کردم و آنچه لیاقت داشتم استفاده کنم از آن وجود مقدس استفاده کردم. صبح که طالع شد و نماز صبح را با آن حضرت خواندم، آقا فرمودند: «هوا روشن شد، برویم.» من گفتم: «اجازه بفرمائید من در خدمتان همیشه باشم و با شما بیایم.» حضرت فرمود: «تو نمی توانی با من بیایی.» گفتم: «پس بعد از این کجا خدمتتان برسم؟» حضرت فرمود: «در این سفر دوبار تو را خواهیم دید و من نزد تو می آیم. بار اول قم خواهد بود و مرتبه دوم نزدیک سبزوار تو را ملاقات می کنم.» ناگهان آن حضرت از نظرم غائب شد. من به شوق دیدار آن حضرت، تا قم سر از پا نشناختم و به راه ادامه دادم، تا آنکه پس از چند روز وارد قم شدم و سه روز برای زیارت حضرت معصومه (س) و وعده تشرف به محضر آن حضرت در قم ماندم ولی خدمت آن حضرت نرسیدم. از قم حرکت کردم و فوق العاده از این بی توفیقی و کم سعادتگی متأثر بودم، تا آنکه پس از یک ماه به نزدیک شهر سبزوار رسیدم. همین که شهر سبزوار از دور معلوم شد با خودم گفتم: «چرا خُلف وعده شد؟! من که در قم آن حضرت را ندیدم، این هم شهر سبزوار باز هم خدمتش نرسیدم.» در همین فکرها بودم، که صدای پای اسبی شنیدم، برگشتم دیدم حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) سوار بر اسبی هستند و بطرف من تشریف می آورند و به مجرّد آنکه به ایشان چشمم افتاد ایستادند و به من سلام کردند و من به ایشان عرض ارادت و ادب نمودم. گفتم: «آقا جان! وعده فرموده بودید که در قم هم خدمتتان برسم ولی موفق نشدم؟!» حضرت فرمود: «محمد تقی! ما در فلان ساعت و فلان شب نزد تو آمدیم، تو از حرم عمّه ام حضرت معصومه (س) بیرون آمده بودی، زنی از اهل تهران از تو مسأله ای می پرسید، تو سرت را پائین انداخته بودی و جواب او را می دادی، من در کنارت ایستاده بودم و تو به من توجّه نکردی، من رفتم.» (– گنجینه دانشمندان)

گرفتن چهارصد عبا از امام زمان علیه السلام برای طلبه های حوزه علمیه قم توسط مرحوم آیه الله...

آیه الله سیّد محمد رضا گلپایگانی می گوید: «در عصر آیه الله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری، چهارصد نفر طلبه در حوزه قم جمع شده بودند و متّحداً از مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی که مقسم شهریه مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری بود عبای زمستانی می خواستند. آقای بافقی به مرحوم آیه الله حائری جریان را می گوید و ایشان می فرماید: «چهارصد عبا را از کجا بیاوریم؟!» آقای بافقی می گوید: «از حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می گیریم.» آیه الله حائری می فرماید: «من راهی ندارم که

از آن حضرت بگیرم.» آقای بافقی می گوید: «انشاء الله من از آن حضرت می گیرم.» پس شب جمعه ای آقای بافقی به مسجد جمکران رفت و خدمت آقا امام زمان (ع) می رسد و در روز جمعه، به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری می گوید: «حضرت صاحب الزمان (ع) وعده فرمودند فردا روز، شنبه چهارصد عبا مرحمت بفرمایند.» روز شنبه دیدیم که یکی از تاجر چهارصد عبا آورد و بین طلاب تقسیم کرد. (- گنجینه دانشمندان)

آیه الله حجت کوه کمری در هر شب جمعه خدمت امام عصر علیه السلام می رسد

حاج آقا سید حسن ابطی می نویسد: «اگر کسی بتواند خود را کاملاً از هوای نفس حفظ کند و آن را تزکیه نماید و روحیات خود را با روحیات حضرت بقیه الله (ع) تطبیق دهد و در آن صراط مستقیم قرار بگیرد، طبعاً می تواند مرتب خدمت حضرت بقیه الله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) برسد بلکه چون روحیاتش با روحیات آن حضرت سنخیت پیدا کرده دائماً در محضر آن حضرت خواهد بود. و مکرر خود وجود مقدس آن حضرت فرموده اند که: «در این صورت ما نزد او می رویم و او لازم نیست به دنبال ما حرکت کند.» مرحوم حجة الاسلام آقای یاسری که یکی از علماء اهل حال و معنای تهران بودند نقل می کردند که: «مرحوم آیه الله آقای حجت کوه کمری که نفس خود را تزکیه کرده بود و کاملاً خود را ساخته بود و روحیات خود را با حضرت بقیه الله (ع) تطبیق داده بود، هر شب جمعه خدمت امام عصر (ارواحنا فداء) می رسید و از آن وجود مقدس استفاده علمی می نمود.» (- ملاقات با امام زمان (ع))

ارتباط آیه الله بروجردی با امام زمان علیه السلام

آقای سید حبیب الله حسینی قمی که از اهل منبر قم است و آقای حسن بقال که فعلاً در تهران است، با هم قرار می گذارند که یک سال شبهای جمعه به مسجد جمکران بروند و حوائج خود را از حضرت بقیه الله (روحی فداء) بگیرند، این عمل را یک سال انجام می دهند و تشریف برایشان حاصل نمی شود. شب جمعه ای که بعد از یک سال بوده، آقا حسن به آقای سید حبیب الله می گوید: «بیا با هم امشب هم به مسجد جمکران برویم.» آقای سید حبیب الله می گوید: «چون من یک سال به مسجد جمکران رفته ام و چیزی ندیده ام دیگر به آنجا نمی روم.» آقا حسن زیاد اصرار می کند که: «امشب را هم هر طور هست بیا با هم برویم، شاید نتیجه ای داشته باشد.» بالأخره حرکت می کنند و پیاده به طرف مسجد جمکران می روند در بین راه سید مجللی را می بینند که مانند کشاورزان «سه شاخ خرمن» روی شانه گرفته و از دور می رود. آنها مطمئن می شوند که او حضرت بقیه الله (روحی فداء) است. آقای سید حبیب الله می گوید: «من وقتی چشمم به آن حضرت افتاد قضیه سید رشتی که در مفاتیح نقل شده بیادم آمد. به آقا حسن گفتم: «برو و از آن حضرت چیزی بخواه.» آقا حسن جلو رفت و سلام کرد و گفت: «آقا خواهش دارم با دست مبارک خودتان دشتی به من بدهید.» حضرت به او سکه ای می دهند، سپس رو کردند به من و فرمودند: «حاجت تو هم نزد آقای بروجردی است، وقتی به قم رفتی، نزد آقای بروجردی برو و بگو چرا از حال فلان کس که در مصر است غافل؟» و چند جمله دیگر که سری بود به من فرمودند که به آیه الله بروجردی بگویم و بعد آن حضرت تشریف بردند. آقا حسن وقتی به سکه نگاه کرد دید تنها روی آن خطی ضربدر زده اند و چیزی بر آن نوشته نشده است. بالأخره وقتی به مسجد جمکران رفتیم و قضیه را برای مردم نقل کردیم آنها سکه را در میان آب انداختند و از آن آب به قصد استشفاء آشامیدند و به سر و صورت خود مالیدند. من هم پس از آنکه از مسجد جمکران به قم برگشتم به منزل آیه الله بروجردی رفتم ولی تا سه روز موفق به ملاقات حضرت آیه الله بروجردی در جلسه خصوصی نشدم. روز سوم که خدمت آن مرحوم رسیدم بدون مقدمه فرمودند: «سه روز است که من منتظر تو هستم کجائی؟» عرض کردم: «آقا موانعی بود که موفق به ملاقات خصوصی نمی شدم.» آیه الله بروجردی فرمودند: «حاجت تو این است که می

خواهی به کربلا بروی، لذا مبلغی پول به من دادند و من مطالبی که حضرت بقیة الله (روحی فداه) فرموده بودند به آیه الله بروجردی عرض کردم و آیه الله بروجردی به آقا حسن گفتند: «چرا آن سکه را به افراد معصیت کار و ناپاک نشان می دهی؟» ضمناً من به آقای بروجردی عرض کردم: «آقا شما چیزی بنویسید که من گذرنامه بگیرم و به کربلا بروم.» آیه الله بروجردی فرمودند: «تو گذرنامه نمی خواهی، فلان دعاء را بخوان و از مرز عبور کن و به کربلا برو.» من هم همان روزها حرکت کردم و به طرف عراق رفتم، وقتی به مرز عراق رسیدم با آنکه همراهان من همه گذرنامه داشتند بیشتر از من که گذرنامه نداشتم معطل شدند و احدی از من مطالبه گذرنامه نکرد.» (- ملاقات با امام زمان (ع))

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در حال نماز و دیدن امام زمان (علیه السلام) در میان زمین و هوا

مرحوم حجة الاسلام آقای شیخ علی کاشانی فریده الاسلام می گوید: «یک شب در اطاق پذیرائی مرحوم آیه الله کوهستانی در کوهستان مشغول نماز مغرب شدم، دیدم حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) تشریف آوردند و در گوشه اطاق پشت به قبله به نحوی که من در نماز صورت مبارکش را می دیدم نشسته اند. من با خودم فکر کردم که اگر نماز را بشکنم و عرض ادب به محضر مقدسشان بکنم شاید از این عمل من، خوششان نیاید و قبل از آنکه متوجه ایشان بشوم تشریف ببرند، پس چه بهتر نمازم را نشکنم که اگر اراده فرموده باشند من با ایشان حرف بزنم، تا بعد از نماز صبر می فرمایند.» نماز را خواندم. در بین نماز بعضی از جملات را حضرت با من می گفتند، مخصوصاً جمله «يَا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اِرْحَمْ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ» را که در سجده آخر چون با حال بهتری می خواندم امام هم آن را مکرر با توجه و حال بیشتری اداء می فرمودند ولی به مجردی که می خواستم سلام نماز را بدهم حضرت ولئی عصر (صلوات الله علیه) رفتند.» شهید هاشمی نژاد می گوید: «شبی مرحوم استاد» (شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) در ایوان اطاق فوقانی که در قم برای زندگی اجاره کرده بودیم، رو به حیاط منزل ایستاده بود و حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) را با زیارت «آل یس» زیارت می کرد و با آن حضرت مناجات می نمود. من هم در کنار او منقل آتش را برای گرسی درست می کردم، یعنی آتش را باد می زدم تا برای زیر کرسی آماده شود. ناگهان دیدم مرحوم استاد تکانی خورد و حال توجه اش، بیشتر شد و گریه اش شدت کرد. من سرم را بالا کردم تا بینم چه خبر است، با کمال تعجب دیدم: «حضرت بقیة الله (ع) در میان زمین و آسمان مقابل استاد ایستاده و به او تبسم می کند و من در آن تاریکی شب، تمام خصوصیات قیافه و حتی رنگ لباس آن حضرت را می دیدم.» سپس سرم را پائین انداختم باز دو مرتبه وقتی سرم را بالا کردم آن حضرت را با همان قیافه و همان خصوصیات دیدم. بالآخره چند بار این عمل تکرار شد و در هر مرتبه جمال مقدس آن حضرت را مشاهده می کردم، تا آنکه در مرتبه آخر که سرم را پائین انداختم متوجه شدم که استاد آرام گرفت. وقتی سرم را بالا کردم و به طرف آن حضرت نگاه نمودم دیگر آن آقا را ندیدم معلوم شد که مناجات استاد با رفتن آن حضرت تمام شده است. وقتی من و استاد پس از این جریان در میان اطاق، زیر کرسی نشسته بودیم، استاد به گمان آنکه من چیزی ندیده ام می خواست موضوع را از من کتمان کنند. من ابتداء به او گفتم: «استاد! شما آقا را به چه لباسی می دیدید؟» او با تعجب از من سؤال کرد و گفت: «مگر تو آن حضرت را دیدی؟!» گفتم: «بلی! با لباس راه راه و عمامه ای سبز و قیافه ای جذاب که خالی در کنار صورت داشت» و خلاصه آنچه از خصوصیات در آن حضرت دیده بودم به او گفتم و او مرا تصدیق کرد و تشویق نمود و خوشحال شد که من لیاقت ملاقات با آن امام معصوم (ع) را پیدا کرده ام.» (- ملاقات با امام زمان (ع))

تشییع جنازه آیه الله گلیایانی توسط امام زمان علیه السلام

حضرت آیه الله «امامی کاشانی» عضو محترم شورای نگهبان، در جلسه سوّم مجلس ختمی که در «مسجد اعظم قم»، از طرف اساتید

حوزه علمیّه قم منبر بودند فرمودند: «یکی از افرادی که مورد وثوق است و گاهی اخباری را در دسترس قرار می دهد، گفت: «در تشیع جنازه حضرت آیه الله گلپایگانی از تهران به قم رفتیم و به مسجد امام حسن مجتبی (ع) رسیدیم. به دو نفر از اصحاب حضرت حجت (ع) برخورد کردم، به من گفتند: «امام زمان (ع) در مسجد امام حسن عسکری (ع) تشریف دارند، برو آقا را ملاقات کن.» با عجله خودم را به مسجد امام حسن عسکری (ع) رسانده، وارد مسجد شدم. اذان ظهر را گفته بودند، متوجه شدم حضرت با سی نفر از اصحاب مشغول نماز بودند، اقتدا کردم و بعد از نماز، حضرت فرمودند: «ما از همین جا تشیع می کنیم.» و از مسجد خارج شدیم و دنبال جمعیت با آقا رفتیم تا به صحن رسیدیم.» (- شیفتگان حضرت مهدی (ع))

نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان علیه السلام در عالم رؤیا

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (ع) در حرم شریف عرض می کند: «پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی (- اشاره است به توشلی که حضرت آیه الله گلپایگانی به مقام ولایت مطلقه امیرالمؤمنین (ع) پیدا کردند و ظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند.) به من عنایت نمی کنید؟» آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبدالرحیم که از اوتاد و مقدسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همان جا افتادند. آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولّی عصر - ارواحنا فداه - هستند. صف اول، ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوم، اولش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله گلپایگانی ایستاده بود و همگی علما بودند. (- شیفتگان حضرت مهدی (ع))

هم صحبت شدن آیه الله نجفی با امام زمان علیه السلام و دستورات و راهنمایی گرانهای آن حضرت

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: «در ایام تحصیل علوم دینی و فقه اهل بیت (ع) در نجف اشرف، شوق زیادی جهت دیدار جمال مولایمان بقیه الله الاعظم - عجل الله فرجه الشریف - داشتم. با خود عهد کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد سهله بروم به این نیت که جمال آقا صاحب الامر (ع) را زیارت و به این فوز بزرگ نائل شوم. تا ۳۵ یا ۳۶ شب چهارشنبه ادامه دادم، تصادفاً در این شب، رفتیم از نجف تأخیر افتاد و هوا ابری و بارانی بود. نزدیک مسجد سهله خندقی بود، هنگامی که به آنجا رسیدم بر اثر تاریکی شب وحشت و ترس وجود مرا فرا گرفت مخصوصاً از زیادی قطّاع الطریق و دزدها، ناگهان صدای پایی را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس و وحشت گردید. به عقب برگشتم، سیّد عربی را با لباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد و با زبان فصیح گفت: «ای سیّد! سلامّ علیکم.» ترس و وحشت به کلی از وجودم رفت و اطمینان و سکون نفس پیدا کردم و تعجب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجه سیادت من شد و در آن حال من از این مطلب غافل بودم. به هر حال سخن می گفتیم و می رفتیم. از من سؤال کرد: «قصد کجا داری؟» گفتم: «مسجد سهله.» فرمود: «به چه جهت؟» گفتم: «به قصد تشرف زیارت ولّی عصر (ع).» مقداری که رفتیم به مسجد زید بن صوحان که مسجد کوچکی است نزدیک مسجد سهله رسیدیم. داخل مسجد شده و نماز خواندیم و بعد از دعایی که سیّد خواند که کَأَنَّ با او دیوار و سنگها آن دعا را می خواندند، احساس انقلابی عجیب در خود نمودم که از وصف آن عاجزم. بعد از دعا سیّد فرمود: «سیّد تو گرسنه ای، چه خوبست شام بخوری.» پس سفره ای را که زیر عبا داشت بیرون آورده و در آن مثل اینکه سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز تازه بود، کَأَنَّ تازه از باغ چیده و آن وقت چهلّه زمستان، و سرمای زننده ای بود و من منتقل به این معنا نشدم که این آقا این خیار تازه سبز را در این فصل زمستان از کجا آورده است، طبق دستور آقا، شام خوردم. سپس فرمود: «بلند شو تا به مسجد سهله برویم.» داخل مسجد شدیم، آقا مشغول اعمال وارده در

مقامات شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام وظیفه می کردم و بدون اختیار نماز مغرب و عشاء را به آقا اقتدا کردم و متوجه نبودم که این آقا کیست. بعد از آنکه اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود: «ای سید آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می روی یا در همین جا می مانی؟» گفتم: «می مانم.» در وسط مسجد در مقام امام صادق (ع) نشستیم، به سید گفتم: «آیا جای یا قهوه یا دخانیات میل داری آماده کنم؟» در جواب، کلام جامعی را فرمود: «این امور از فضول زندگیست و ما از این فضولات دوریم.» این کلام در اعماق وجودم اثر گذاشت به نحوی که هرگاه یادم می آید ارکان وجودم می لرزد. به هر حال مجلس نزدیک دو ساعت طول کشید و در این مدت مطالبی رد و بدل شد که به بعضی از آنها اشاره می کنم: ۱ - در رابطه با استخاره سخن به میان آمد، سید عرب فرمود: «ای سید با تسبیح به چه نحو استخاره می کنی؟» گفتم: «سه مرتبه صلوات می فرستم و سه مرتبه می گویم «أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ» پس قبضه ای از تسبیح را گرفته می شمارم، اگر دو تا ماند بد است و اگر یکی ماند خوب است.» ایشان فرمود: «برای این استخاره، باقی مانده ای است که به شما نرسیده و آن این است که هرگاه یکی باقی ماند فوراً حکم به خوبی استخاره نکنید؛ بلکه توقف کنید و دوباره بر ترک عمل استخاره کنید اگر زوج آمد کشف می شود که استخاره اول خوب است امّا اگر یکی آمد کشف می شود که استخاره اول میانه است.» به حسب قواعد علمیّه می بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد، به جای دقیق و باریکی رسیدیم پس به مجرد این قول تسلیم و منقاد شدم و در عین حال متوجه نیستم که این آقا کیست. ۲ - از جمله مطالب در این جلسه، تأکید سید عرب بر تلاوت و قرائت این سوره ها بعد از نمازهای واجب بود: بعد از نماز صبح سوره «یس»، بعد از نماز ظهر سوره «عم»، بعد از نماز عصر سوره «نوح»، بعد از مغرب سوره «واقع» و بعد از نماز عشاء سوره «ملک». ۳ - دیگر اینکه تأکید فرمودند، بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول بعد از حمد هر سوره ای خواستی می خوانی و در رکعت دوم بعد از حمد سوره واقع را می خوانی و فرمود: کفایت می کند این از خواندن سوره واقع بعد از نماز مغرب، چنانکه گذشت. ۴ - تأکید فرمود که: «بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان: «اللَّهُمَّ سَرِّخْنِي عَنِ الْهُمُومِ وَالْغُمُومِ وَوَحْشَةِ الصُّدْرِ وَوَسْوَاسَةِ الشَّيْطَانِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.» ۵ - و دیگر تأکید بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیّه خصوصاً رکعت آخر: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَرْحِمِ عَلِيَّ عَجَزْنَا وَاعِثْنَا بِحَقِّهِمْ.» ۶ - در تعریف و تمجید از شرایع الاسلام مرحوم محقق حلی فرمود: «تمام آن مطابق با واقع است مگر کمی از مسائل آن.» ۷ - تأکید بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن برای شیعیانی که وارثی ندارند، یا دارند و لکن یادی از آنها نمی کنند. ۸ - تحت الحنک را از زیر حنک دور دادن و سر آن را در عمامه قرار دادن، چنانکه علمای عرب به همین نحو عمل می کنند و فرمود: «در شرع این چنین رسیده است.» ۹ - تأکید بر زیارت سیدالشهداء (ع). ۱۰ - دعا در حق من و فرمود: «خدا تو را از خدمتگزاران شرع قرار دهد.» ۱۱ - پرسیدم: «نمی دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا من نزد صاحب شرع مقدس روسفیدم؟» فرمود: «عاقبت تو خیر و سعیت مشکور و روسفیدی.» گفتم: «نمی دانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی الحقوق از من راضی هستند یا نه؟» فرمود: «تمام آنها از تو راضی اند و درباره ات دعا می کنند.» استدعای دعا کردم برای خودم که موفق باشم برای تألیف و تصنیف. پس دعا فرمودند. سپس خواستم از مسجد بیرون روم بخاطر حاجتی، آمدم نزد حوض که در وسط راه قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد. به ذهنم رسید چه شبی بود و این سید عرب کیست که این همه با فضیلت است؟ شاید همان مقصود و معشوقم باشد! تا به ذهنم این معنی خطور کرد، مضطرب برگشتم و آن آقا را ندیدم و کسی هم در مسجد نبود. یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم و غافل بودم، مشغول گریه شدم و همچون دیوانه اطراف مسجد گردش می کردم، تا صبح شد چون عاشقی که بعد از وصال مبتلا به هجران شود. این بود اجمالی از تفصیل که هر وقت آن شب یادم می آید، بهت زده می شوم.» (- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

نجات آیه الله نجفی مرعشی از مرگ توسط امام زمان علیه السلام

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: «در زیارت عسکریین (ع) و در جاده طرف حرم سید محمد، راه را گم کردم و در اثر تشنگی و گرسنگی زیاد و وزش باد، در قلب الاسد از زندگی مأیوس شدم غش کرده به حالت صرع و بیهوشی روی زمین افتادم. ناگهان چشم باز کرده دیدم سرم در دامن شخص بزرگواری است، پس به من آب خوش گواری داد که مثلش را از شیرینی و گواری در مدت عمر نچشیده بودم. بعد از سیراب کردنم سفره اش را باز کرد و در میان سفره دو یا سه عدد نان بود، خوردم. سپس این شخص که به شکل عرب بود فرمود: «سید در این نهر برو و بدن را شستشو نما.» گفتم: «برادر! اینجا نهری نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم، شما مرا نجات دادید.» آن مرد عرب فرمود: «این آب گوارا است.» با گفته او نگاه کردم دیدم نهر آب باصفایی است. تعجب کردم و با خود گفتم: «این نهر نزدیک من بود و من نزدیک بود از تشنگی بمیرم.» به هر حال فرمود: «ای سید! اراده کجا داری؟» گفتم: «حرم مطهر سید محمد (ع).» فرمود: «این حرم سید محمد است.» نگاه کردم دیدم در زیر بقعه سید محمد قرار داریم و حال آنکه من در «جادیسیه» (قادیسیه) گم شده بودم و مسافت زیادی بین آنجا و بقعه سید محمد (ع) است. باری از فوائد آنچنانی که از مذاکره با آن عرب در این فرصت نصیب شد اینهاست: تأکید و سفارش بر تلاوت قرآن شریف، و انکار شدید بر کسی که قائل به تحریف قرآن است؛ حتی نفرین فرمود بر افرادی که احادیث تحریف را قرار داده اند. و نیز: تأکید بر نهادن عقیقی که اسماء مقدسه چهارده معصوم (ع) بر آن نقش بسته و نوشته شده زیر زبان میت. و نیز سفارش فرمودند: بر احترام پدر و مادر، زنده باشند یا مرده، و تأکید بر زیارت بقاع مشرفه ائمه (ع) و اولاد آنها و تعظیم و تکریمشان. و سفارش فرمود: بر احترام ذریه سادات و به من فرمود: «قدر خود را به خاطر انتساب به اهل بیت (ع) بدان و شکر این نعمت را که موجب سعادت و افتخار زیاد است بجای آور.» و سفارش فرمود: بر خواندن قرآن و نماز شب و فرمود: «ای سید! تأسف بر اهل علمی که عقیده شان انتساب به ما است و لکن این اعمال را ادامه نمی دهند.» و سفارش فرمود: بر تسبیح فاطمه زهرا (س) و بر زیارت سید الشهداء (ع) از دور و نزدیک و زیارت اولاد ائمه (ع) و صالحین و علما و تأکید بر حفظ خطبه شقشقیه امیرالمؤمنین (ع) و خطبه علیا مخدّره زینب کبری (س) در مجلس یزید - لعنه الله علیه - و دیگر سفارشات و فوائد. به ذهنم خطور نکرد که این آقا کیست مگر وقتی از مدّ نظرم غایب شد.»

(- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

سفارشات و هدایای امام زمان علیه السلام به آیه الله نجفی مرعشی

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: «در اقامتم در سامراء شبهایی را در سرداب مقدّس بیتوته کردم؛ آن هم شبهای زمستانی. در یکی از شبها آخر شب، صدای پایی شنیدم با این که درب سرداب بسته بود و قفل بود ترسیدم، زیرا عده ای از دشمنان اهل بیت (ع) به دنبال کشتن من بودند. شمع می که همراه داشتم نیز خاموش شده بود. ناگاه صدای دلربایی شنیدم که سلام داد به این نحو: «سلام علیکم یا سید» و نام مرا برد. جواب داده گفتم: «شما کیستید؟» فرمود: «یکی از بنی اعمام تو.» گفتم: «درب بسته بود از کجا آمدی؟» فرمود: «خداوند بر هر چیزی قدرت دارد.» پرسیدم: «اهل کجایی؟» فرمود: «حجاز.» سپس سید حجازی فرمود: «به چه جهت آمده ای اینجا در این وقت شب؟» گفتم: «به جهت حاجتهایی.» فرمود: «برآورده شد.» سپس سفارش فرمود بر نماز جماعت و مطالعه در فقه و حدیث و تفسیر. و تأکید فرمود در صله رحم و رعایت حقوق استاد و معلّمین، و نیز سفارش فرمود به مطالعه و حفظ نهج البلاغه و حفظ دعاها صحیفه سجّادیّه. از ایشان خواستم درباره من دعا فرماید. پس دست بلند کرده به این نحو دعایم کرد: «خدایا به حق پیغمبر و آل او، موقّق کن این سید را برای خدمت شرع و بهشتان بر او شیرینی مناجات را و قرار بده دوستی او را در دلهای مردم و حفظ کن او را از شرّ و کید شیاطین، مخصوصاً حسد.» در بین گفتارش فرمود: «با من تربت سید الشهداء (ع) است، تربت اصل که با چیزی مخلوط نشده.» پس چند مثقالی کرامت فرمود و همیشه مقداری از آن نزد من بود. چنانکه انگشتری عقیق نیز عطا فرمود که همیشه با من هست و آثار بزرگی را از اینها مشاهده کردم. بعد از این، آن سید حجازی از نظرم غایب شد.» (-

کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی

نامه امام زمان علیه السلام به آیة الله نجفی مرعشی

آقای به نام «سید حسن» مشهور به شوشتریان که از آشنایان یکی از علمای معروف قم است، هر چند وقت یک بار، یکی دو روز از تهران به قم، منزل این عالم می آید. آن عالم معروف می گوید «آقای سید حسن با والده و خانواده اش به اصفهان برای صله رحم رفته بود. در موقع بازگشت از اصفهان نزدیکیهای قم، سیدی را می بیند کنار جاده راه می رود. والده سید حسن می گوید: «سید حسن! این آقا سید را سوار کن، اگر قم می رود برسانش.» سید حسن به مادر می گوید: «نامحرم است و باعث زحمت شماهاست.» مادرش می گوید: «جلو سوارش کن، ما عقب ماشین می نشینیم، حجابمان را هم حفظ می کنیم.» سید حسن، نزدیک سید می رسد و نگه می دارد و از سید می خواهد که سوار شود، سید می فرماید: «من در این نزدیکی ها دهی است به آنجا می روم.» سید حسن می گوید: «اشکالی ندارد، هر کجا خواستید پیاده شوید.» باز آقا سید می فرماید: «شما بروید.» سید حسن اصرار می کند، با اصرار سید حسن، آقا سید سوار می شود و می فرماید: «تقاضای مؤمن را نباید رد کرد.» اما وقتی سوار شدند، بوی عطر مخصوصی فضای ماشین را پر کرد که تا آن موقع چنین بوی خوشی را استشمام نکرده بودند. سید حسن مذکور گوید: آمدم تا نزدیک جاده خاکی، سید فرمود: «نگه دار! اینجا می روم.» ماشین توقف کرد، سید دست کرد و پاکتی را به من داد و فرمود: «این پاکت را به سید شهاب الدین مرعشی می دهی.» پاکت را گرفتم و به قم به منزل آن عالم آمدم و به ایشان گفتم: «جریان این شد و سید نامه ای دادند برای سید شهاب الدین، شما ایشان را می شناسید؟» آقا فرمودند: «آری! مقصود همین آیة الله نجفی است.» سید حسن می گوید: «من اسم ایشان را تا آن وقت نمی دانستم.» آقا نامه را می گیرد و باز می کند، ببیند نامه از کیست و چه نوشته است؟ وقتی نامه را باز می کند، مطلبی را نمی تواند بخواند و فقط خطهایی را درهم و برهم می بیند، و با دقت زیاد، می بیند پایین نامه با خط سبز نوشته شده است: «المهدی.» نامه را در پاکت می گذارد و به سید حسن می گوید: «صبح زود قبل از نماز، آیة الله نجفی، در محراب مسجد بالا سر، نشسته، برو و نامه را به ایشان بده.» سید حسن، صبح قبل از اذان می آید بالا سر و می بیند آقای نجفی در محراب نشسته، عبا را به سر کشیده و مشغول ذکر است، سلام می کند و نامه را به ایشان می دهد. آیة الله نجفی می فرماید: «چرا خیانت کردی؟» می گوید: «من خیانت نکردم.» آقای حاج افشار می نویسد: من هر روز عصر و شب به منزل آن عالم می رفتم و هر روز ساعت ۶ صبح، به محضر حضرت آیة الله نجفی مرعشی جهت گرفتن فشار خون و دادن داروهای لازم، می رفتم. عصر آن روز که به منزل آن عالم رفتم، این جریان را شرح دادند و از من خواستند صبح که به منزل آیة الله نجفی می روی از ایشان سؤال کن که در نامه چه نوشته بودند؟ صبح که به محضر ایشان رسیدم، پس از انجام کار، عرض کردم: «آقا! از من خواسته اند تا از شما بپرسم در آن نامه چه نوشته بودند؟» حضرت آیة الله نجفی حرفهایی را پیش کشیدند که مرا از آن سؤال منصرف نموده و جواب ندادند، من هم اصرار نکردم. عصر که خدمت آن عالم رسیدم، پرسیدند: «جواب آوردی؟» گفتم: «نه! آقا مرا به جای دیگر و مطلب دیگر حواله نموده و خلاصه جواب نفرمودند.» آن عالم گفتند: «فردا که می روی بیرس و حتماً جوابی بیاور.» باز صبح که به محضر آیة الله نجفی مشرف شدم، بعد از برنامه های دارو و فشارخون همان جمله را پرسیدم، باز آقا مطلب دیگری را پیش کشیده و موضوعی را پرسش نمودند و مرا از آن سؤال بازداشتند. عصر که خدمت آن عالم رسیدم، منتظر جواب بودند، لکن به ایشان گفتم: «امروز هم موفق نشدم.» تأکید کردند که: «فردا وقتی رفتی، ایشان را قسم بده و بیرس که در نامه چه نوشته شده بود.» صبح روز سوم که رفتم و از آقا خواستم که: «آقا! در آن نامه ای که حضرت صاحب الامر (ع) نوشته و امضاء فرمودند، چه نوشته شده بود؟» آقا فرمودند: «به آقای... بگو: دیدی خطش هفت رنگ بود.» عصر آمدم و همین مطلب را به آن عالم گفتم. ایشان گفتند: «فردا صبح که می خواهی منزل ایشان بروی بیا تا با هم برویم، شاید به خود من بگویند.» فردا صبح با هم رفتیم و آن عالم بزرگوار

شروع کردند به زبان عربی با آقای نجفی صحبت کردن، قریب یک ساعت صحبت کردند و وقتی بیرون آمدیم پرسیدم: «جواب دادند؟» گفت: «همان جوابی را که به شما گفتند، به من دادند، یعنی فرمودند: دیدی خطّش هفت رنگ بود.» (– شیفتگان حضرت مهدی (ع))